



مرگ سقراط

سروده لامارتین

ترجمه از ذبیح الله صفا

مرگ سقراط

از آثار منظوم لامارتین

ترجمه آقای ذبیح‌الله صفا

۱

مقدمه

منظومه «مرگ سقراط» یکی از آثار مهم لامارتین شاعر بزرگ فرانسه است. در این منظومه شاعر زبر دست آن کیفیات مرگ سقراط حکیم معروف یونانی را که بر اثر جهالت هموطنان و بعنوان فاسد کردن جوانان و سببهٔ رهبری جانگزا در مجلس اتفاق افتاد شرح می‌دهد. پیداست که در اینگونه موارد خیال جوانان لامارتین بد بیضامی نماید ولی در این منظومه تنها به همین امر نباید قانع شد زیرا که لامارتین در اینجا علاوه بر جنبهٔ شاعری جنبهٔ فلسفی و عرفانی خویش را نیز بوجه اتم دخالت داده و منظومهٔ خود را معرف فکر بلند و عاقلهٔ نیرومند خود ساخته و فی الحقیقه مباحث شیرین و عالی فلسفی را با تفکرات شاعرانه در آمیخته است و اگر چه منبع قسمتی از این افکار یا مستقیماً آثار افلاطون شاکرد بزرگ سقراط و یا عقاید مذهبی عیسویان است ولی بهر حال تالیف آنها را دستی قوی و مهارتی فراوان لازم است، مخصوصاً در تنگنای شعر و بالاخص در ایام جوانی. منظومه «مرگ سقراط» اولین بار در ۲۰ سپتامبر ۱۸۲۳، وقتی که ۳۳ سال از عمر گوینده‌اش می‌گذشت منتشر و در این سال شاهکاری بر شاهکارهای فکری فرانسه افزوده شد. در ۲۵ سپتامبر همین سال دومین چاپ و در ۱۸ اکتبر سومین طبع آن انتشار یافت، این منظومه در ظرف چند ماه سرود شد چنانکه لامارتین در ۱ فوریه به «ویریه» نگاشت: «در این ایام بساختن موضوعی که شش سال در آن فکر کرده‌ام مشغولم، و آن عبارتست از منظومه‌ای در باب مرگ دوست ماسقراط. رسالهٔ غیدون؟ در این باب بمن کمک فراوان کرده است و این منظومه لاقبل برای من و تو بسیار مهم خواهد بود... و گمان میکنم که در همین ماه آنرا بآخر برسانم. این منظومه دارای ۵۰۰ یا ۶۰۰ مصرع خواهد بود، و آن را بروش بایرون بشکل متنوی سروده‌ام زیرا به قیدهٔ من در اینگونه اشعار بهتر

۱ - La mort de Socrate - ۲ - Virieu

۳ - Phédon یکی از رسالات افلاطون است که در تعلیمات و معانیات سقراط در ایام

حبس باشاگردانش نگاشته شد.

۴ - برخلاف پیش‌بینی شاعر عددهٔ مصرع‌های منظومهٔ مزبور به ۸۳۶ بالغ شد.

۵ - Byron شاعر معروف و مشهور انگلیسی (۱۸۲۴ - ۱۷۸۸) صاحب آثار مهم

چاپدهارولد «Childe Harold» و دون ژوان «Don Juan» است که لامارتین رانسبت با وارداتی خاص بود و منظومهٔ «انسان» (L'Homme) را با اسم او سروده و با و فرستاده است.

از این رویه راه دیگری پیش نتوان گرفت. این منظومه نه کاملاً رزمی است و نه بتمام جهات غنائی و نه یکباره فلسفی و علمی، ولی از هر سه اینها بهره‌ای دارد. و خلاصه کلام اینکه این منظومه بتمام معنی برای ما تازه است.

کاملاً معلوم نیست که آیا حقیقه لامارتین «مرک سقراط» را چنانکه بویر بو نگاشت در ماه فوریه تمام کرده است یا نه ولی این امر مسلم است که انشاء آن بزودی و تندی پیش می‌رفت. اما ادعای شش‌سال تفکر را در زمینهٔ مرک سقراط باسانی نمی‌توان از لامارتین پذیرفت منتهی می‌توان مقدمات تهیهٔ این منظومه را که تفور در افکار و مذهب افلاطون است، بعنوان تفکر در زمینهٔ منظومهٔ مرک سقراط، از شاعر قبول کرد. البته کیفیت روحانی شاعر و تصورات عرفانی او در باب عشق و میل و علاقهٔ شدید او با آثار «پترارک»^۱ او را بطرف مذهب افلاطون که بیشتر مبتنی بر جذبه و اشراق است متوجه می‌ساخت و از طرفی دیگر مرک سقراط بر اثر دفاع از حقیقت و عدالت نیز او را سخت متأثر می‌داشت، ولی این احوال بتهنایی نمی‌توانست نبوغ او را برای ایجاد چنین منظومه‌ای مهیا و آماده سازد و ناچارانگیزه‌ای قویتر و شدیدتر در این امر برای او لازم بود و اتفاقاً این شرط مساعد نیز برای شاعر چندسال قبل از سرودن منظومهٔ مزبور حاصل شد بدین معنی که در حدود سال ۱۸۲۰ در تحت تأثیر افکار «ژور»^۲ و «ژوروا»^۳ و مخصوصاً «کوزن»^۴ که اخیراً کتاب مهمی در باب افلاطون منتشر ساخته بود، لامارتین بفلسفهٔ افلاطونی و عقاید او بشدت آشنائی یافت. بر این تأثیر نیز تعلیمات فلسفی یکی از دوستان لامارتین بنام «دوفر مین ویل»^۵ که شاعر او را «استاد فلسفهٔ افلاطونی خود» می‌خواند افزوده شد. مناسبات این دو دوس در ۱۸۲۲ بکمال و شدت خود رسید و در همین سال است که فرمین ویل لامارتین را بخواندن رسالهٔ «فیدون» و «خطابهٔ دفاعیهٔ سقراط»^۶ رهبری کرد. این مقدمات باعث شد که لامارتین بفلسفهٔ افلاطونی که اتفاقاً با روح شاعرانهٔ وی نیز توافق کامل داشت، یکباره تسلیم شود.

اما باید دانست که با وجود این نزدیکی لامارتین بفلسفهٔ افلاطونی و ظهور این فکر در «مرک سقراط» و نزدیکی بسیاری از مطالب این منظومه برسالة فیدون، و با آنکه لامارتین خود در آخر اثر خویش چند قسمت از رسالات افلاطون را برای خواندن بعنوان فهم و تنمّهٔ مطالب منظومهٔ خود بمردم توصیه می‌کند، چنانکه باید فکر افلاطونی محض را نپروانده و بلکه در برخی از موارد کاملاً بفلسفهٔ مسیحی نزدیک گردیده و بنا بر این در منظومهٔ خویش سقراطی را مجسم ساخته است که علاوه بر افکار خود بقاوه‌ای ارفکرمسیحی و لامارتینی نیز در وی وجود دارد و این درست شبیه است بمنظومهٔ «موسی»^۷ که «آلفرد دووین بی»^۸ ساخته و در آن احساسات و عواطف خویش را بیک مرد

- ۱ - Pètrarque شاعر ایتالیائی (۱۳۰۴ - ۱۳۷۴)
- ۲ - Joseph Joubert عالم اخلاق فرانسوی (۱۷۵۴ - ۱۸۲۴)
- ۳ - Jouffroy فیلسوف فرانسوی (۱۷۹۶ - ۱۸۴۲)
- ۴ - Victor Cousin فیلسوف و نویسندهٔ فرانسوی (۱۸۶۷ - ۱۷۹۲)
- ۵ - De Fréminville - ۶ Apologie de Socrate
- ۷ - Moïse از منظومات مهم وین بی که در ۱۸۲۲ سروده شده است.
- ۸ - Alfred de Vigny ادیب و شاعر بزرگ فرانسوی معاصر لامارتین و ویکتور هوگو (۱۷۹۹ - ۱۸۳۶)

تاریخی که گردش زمان بر بسیاری از عقائد و احساسات او یرده فراموشی فر و هشته بیان کرده است. سقراط در این منظومه فقط شاگردان خویش «وجود خداوند» و «اندریت روح» را که در رساله فیدون موجود است (وما می توانیم آنرا بعنوان عقاید سقراط از لامارتین بیذیریم) تعظیم نمی کند لکن علاوه بر این امور انزیدایش مذهب مسیح و بعضی از عقاید عیسوی مانند وجود اقا نیم ثلاثه و بت اموات و امثال آن که هیچوجه بر زبان او نیامده است، سخن میراند. منشاء این فکر از کجاست؟ - یکی از عقایدی که در این عصر رواج داشت این بود که در مذاهب سابقه منتهی بر برستش از باب انواع صیغه ای از فکر مذهب مسیحی وجود داشت و «الانش»^۱ و «لامنه»^۲ که افکارش در لامارتین تاثیر شدیدی داشت، هر دو از طرفداران این عقیده بوده اند.

«لامنه» در کتاب «بحث در عدم اختلاف اصول مذاهب» نگاشته است که: «نابر اخبار و احادیث مقنن در میان مشرکین نیز شناسائی «حقیقت کل» وجود داشت و اصل عقیده ایشان بالاخره منتهی بیک حقیقت کل و یک وجود عالی که فوق ممکنات است میشد ولی اشتباه ایشان فقط در طرق شناسائی آن ذات بی زوال بود.» و همین مؤلف معتقد بود که در مذهب قدیم یونانی و مخصوصاً در میان فلاسفه آنان حسته حسته برخی از عقاید مخصوص مسیحی وجود داشت.

این عقیده نظماً مانع از یابی دور از صحت نیست چه در عقاید مسیحی چنانکه نص صریح تاریخ معتقد است بسیاری از عقاید مذهبی رومی و یونانی تا در شبدید کرده است و از اینرو لامارتین که در تحت تاثیر کتاب مزبور واقع شده بود حق داشت که از زبان سقراط در باب برخی از اصول مذهب مسیح سخن برانده منظومه مرگ سقراط بزودی انتشار یافت و اهمیت زیادی پیدا کرد چنانکه آلفرد دووین بی در مکتوبی که در ۳ نوامبر سال ۱۸۲۳ یعنی همان سال انتشار منظومه به ویکتور هوگو نگاشته است چنین گوید:

«سقراط (مقصود منظومه مرگ سقراط است) اثری است که در تلفیق آن مهارت زیاد بکار رفته است و هیچکس نمیتواند یک بیت سست و نابهنجار در آن بیابد. علاوه بر این اشعارش در نهایت زیبایی و شیوایی است و در آن است حکامی مخصوص مشاهده میشود که در من بسیار مؤثر است. تاثیر این منظومه نیز بسیار زیاد است و ممکن نیست که دلی را متالم نسازد.» - این تعریف دووین بی اگر چه چندان دور از حقیقت نیست ولی باید انصاف داد که چون لامارتین این منظومه را بعجله بسیار ساخته در برخی از موارد دچار زلانی شده است. اینک ترجمه متن منظومه مزبور:

۱۳ - Pierre Simon Ballanche از نویسندگان عرفانی فرانسه (۱۷۷۶ - ۱۸۴۷)

۱۴ - L'Abbé de Lamennais، نویسنده فرانسوی متولد در سن مالو «Saint-Malo»

(۱۷۸۲ - ۱۸۵۴) آثار مهم او عبارت است از «بحث در عدم اختلاف اصول مذاهب» «Essai sur l'indifférence en matière de religion» و «بیانات یک مؤمن» (Paroles d'un Croyant). کتاب اولی را چنانکه در متن نیز می بینیم در لامارتین تاثیر شدیدی از لحاظ روجه فکری او در «مرگ سقراط» بوده است.

مرگ سقراط

محبس

خورشید که از قلعه کولا «هیمت»^۱ بر میآمد و فراز معبد «نزه»^۲ را روشن می- ساخت و انوار آن در حالیکه بجدارهای «پارتئون»^۳ میخورد از دیوارها بدرون محبس راه میجست. بر روی دریا کشتی زرینی مشاهده میشد که در میان سرودهای مقدس بجانب «پیره»^۴ حرکت میکرد و این همان کشتی بود که بازگشت شوهرش میبایست آخرین روز زندگی را بمحکومین اعلام کند^۵؛ اما قانون مرگ آنانرا تا هنگامیکه مهر درخشنده زیبا ساحت «ایونی»^۶ را روشن میداشت منع میکرد و این از آنجهت بود که مبادا انوار مهر که بر زندگان و جاناوران ارزانی شده است از تصادف باچشمان بی نور مردگانی چند بزمرده گردد، و یا خود از آن سبب که تیره بختی که از نهیب مرگ مژگان برهم مینهد دوبار بر دو چیز عزیز یعنی «نور» و «حیات» نگریسد و بهمین جهت کسی که از بنگاه نیاکان خویش رانده میشود، پیش از آنکه سپیده صبح آسمانها را روشن سازد، حرکت میکند.

گروهی از دوستان سقراط که اندوهگین و عزادار در زیر رواق میدان قدم

۱ - Hymette کوهی است در مشرق آتن

۲ - نزه «Théséion» از معابد یونان است که در قرن پنجم قبل از میلاد مسیح بناشده و با بهترین وضعی بر جای مانده است.

۳ - «Parthénon» یکی از معابد مشهور یونان است.

۴ - Pirée از بنادر یونان در نزدیکی آتن و در جنوب غربی آن است.

۵ - از طرف آتنیان همه ساله نمایندگان بوسیله کشتی بجزیره دلوس «Delos» می رفتند و در جشنهای آن حضور بهم میرساندند. در مدتی که این کشتی در سفر بود اعدام محکومین ممنوع بود.

۶ - ایونی «Ionie» معمولاً بر قسمتی از آسیای صغیر اطلاق میشود ولی لامارتین آنرا بجای سرزمین آتیک «Attique» (قسمتی از یونان) استعمال کرده و این از جمله اشتباهات جغرافیائی اوست.

میزدند، انتظار بیداری پسر «سوفرونیک»^۱ را میکشیدند و همسرا و^۲ که کودکی زیبای خود، طفل محبوب و شیرینی را که فارغ از خیال جهان با کلوهای در محبس بازی میکرد، بر روی زانو داشت، بگمان اینکه گشوده نشدن در تقصیر زندانبانان سنگ دل است، پیشانی خویش را از بی اظهار شکایت برد آهین و گران سنگ زندان میکوفت، مردم که از اندوه دل اوبی خبر بودند در حال عبور سبب ناله و گریه اورامی برسیدند و سپس در حالیکه بزودی دنباله راه خویش را می گرفتند و با دسته‌های پراکنده از دهلیزهای طویل عبور میکردند، شهرت و آوازه دروغی را که در میان مردم منتشر شده بود قبول کرده و از فساد مذهب و کفر نسبت بخداوندان و از مذهب جدیدی که مفسد جوانان شمرده میشد، و از خداوندی بی نام و نشان که کسی در یونان اورانمی شناخت سخن میراندند^۳ و این محبوس بعقیده ایشان دیوانه‌ای عجیب و شخصی نفرت آور بود و به «اورست»^۴ دیگری میماند که دیده بجزرت اورا خدایان کور کرده باشند و بالاخره عدالت روزی درباره وی اجراء میشد و زمین را فدا کردن او برای آسمان از فرایض بشمار می‌آمد! — ای سقراط، این تو بودی که در قید آهن و زندان برای حق و حقیقت جان نثار میکردی !!

باری در زندان گشوده شد و باران سقراط با چشمانی ف و افتاده و قدمهایی آرام داخل شدند. اما سقراط در حالیکه چشمان خویش را با امواج دریا دوخته بود و با انگشت

۱ - سوفرونیک «Sophronique» اسم فرانسوی شده پدر سقراط است و اسم حقیقی او در یونانی سوفرونیسک «Sophronisque» است.

۲ - همسر سقراط گران تیب «Xantippe» نام داشت .

۳ - این تعارض راجع است بسخنائی که مدعیان سقراط درباره او شهرت داده بودند تا اورا بدنام کنند و بمحا که کشیده محکوم و مقتول سازند . از آنجمله می گفتند که اونسبت با رباب انواع یونانی کفر میگوید و جوانان را بخدائی نامرئی که حقیقتی ندارد میخواند و ایشان را بر اثر دور کردن از مذهب بفساد عقیده مبتلا میسازد .

۴ — «Oreste» پسر آگاممنون «Agamemnon» و کلی تم نستر «Clytemnestre» است که بهمراهی خواهر خود مادر خویش را کشت و غضب اربن نیس «Erinnyes» ربه النوع عذاب و تنبیه گرفتار شد ...

بادبان سفینه ای را در حدود جزیره «دلوس»^۱ بدوستان خویش نشان میداد گفت :
 «این کشتی زیبا را بر روی دریا بشگرید، این همان کشتی مقدس و همان «تئوری»^۲
 زیباست ! او را تقدیس کنیم زیرا که پیام مرگ بماما آورد و همان گونه که او بزودی
 وارد بندرگاه میشود روح من نیز عنقریب با آسمانها پرواز خواهد کرد ! - اما شما با
 اینحال^۳ خاموش منشینید و سخن بگوئید، ببینید که چگونه این روز فرح بخش نیز
 در ضمن مکالمات و مباحثات شیرین ما چون سایر ایام در حال گذشتن است ! باز مانده
 زندگی را بیهوده برباد اندوه ندهیم و از مواهب مقدس الهی تا آخرین لحظه بهره
 برداریم. خوشبخت آن سفینه ای که چون بمنتهای سفر و مقصود خویش رسید بدیدن
 دورنمای ساحل از حرکت باز نایستد بلکه بازینت و زیب و بادبانهای افراشته در میان
 آوازا و فریادهای شادی بندری که او را میخواند وارد شود!»

«شاعران گفته اند که قوی لطیف بیکر زیبا اندام در ساعات واپسین عمر
 خویش گریه ها و ناله های تلخ می کند. اما ای دوستان، هیچگاه بر این گمان نروید
 زیرا که روان این بیکر زیبای گریز با و این مرغ خوش آهنگ که خدایانش حدسی
 و فراستی قوی داده و بیار، الهام از آینه آگاه کرده اند^۴ در حالی که ساحل رود
 فرح بخش «اورتاس»^۵ را ترک میگوید و آرام آرام بجانب دنیائی مسجور و زیباروی میآورد،

۱ - «Delos» جزیره ایست از مجمع الجزایر سیکلاد «Cyclades» که سابقا شرح رابطه
 آتنیان را باجشتهای آن ذکر کرده ام. اما در اینجا لامارتین بخطائی دچار شده است چه سقراط
 در مجلس حرکت کشتی را بجانب دلوس ندید بلکه چنانکه در رساله اقریطون «Criton» افلاطون صبط
 است یکی از شاگردانش ویرا از این امر آگاه کرد.

۲ - «Théorie» اسم کشتی نیست بلکه نام هیئتی است که از طرف اهالی آتن برای
 حضور در مراسم جشن دلوس میرفتند و لامارتین در اینجا نیز دچار خط و اشتباه شده است.
 ۳ - یعنی باوجود نزدیک شدن ساعت مرگ من.

۴ - در این عبارت اخیر شاعر مرگ را چون بندری مقصد سفاین اجسام پنداشته و
 آنرا منظور غائی زندگی دانسته است و از این جهت کسی را که بدیدن منظره ممات از پیشرفت بسوی
 آن باز نایستد خوشبخت می شمارد.

۵ - قو بقیده یونانیان مرغ مخصوص آبولون «Apollon» خدای شعر و موسیقی و صنایع
 ظریفه دیگر و نیز رب النوع وحی و الهام بود.

۶ - «Eurotas» یکی از رودهای اسپارت است.

نورابدی^۱ راسطع می بیند و این نگاه او را در جذبه لطیفی مستغرق میسازد. از این روی در حین مرگ شادمانی عظیم خویش را اظهار میکند و آوای مسرت از دل بر می کشد^۲. ای عزیزان، شما که در ساعات مرگ من بدیدارم آمده اید تا بر سخنانم گوش فرادارید، بدانید که من بعین چون آن قوه هستم و اکنون که بمرگ نزدیک میشوم از روی شادمانی آهنگ روانبخش حقیقت را بهترین وجه میتوانم خواند!

از این سخن آه از دلها برخاست و ناله و افغان قضای زندان را فرا گرفت. یاران سقراط گرداگرد او تنگ بر آمدند و گفتند: «ای دوست اکنون که بدین زودی ما را ترک میگوئی و بسوی مرگ میروی از باب امید و ابدیت فصلی بر ما فروخوان.» سقراط گفت: «من نیز باشما همداستانم اما زنان را از اینجای دور کنید زیرا آههای جانسوز ایشان روح ما را ضعیف خواهد ساخت در صورتیکه برای ورود بدنیائی جدید از حقیقت هیچ دانستن خطر مرگ از ضرورات است!

«ای دوستان بر شما معلوم است که از هنگام جوانی فرشته ای ناشناس تعقل و تفکر را بمن الهام کرد و راز جهان دیگر را بامن در میان نهاد^۳. اکنون نمیدانم که آیا این فرشته خداوندی بود در آوازی پنهان شده، یا سایه ای بود که بامهری نهانی مراد را غوش می گرفت، یا خدای صنعت شاعری و شاعران بود؛ ولی این فرشته که تاکنون چندان آهسته بامن تکلم میکرد پس از آنکه ساعات مرگ باشتابی تمام بمن نزدیک شد مرا با آوایی بلند مخاطب میدارد و دلداری می دهد چنانکه سخنان ویرا آسانی می فهمم و می شناسم. نمی دانم که دلم بر اثر دوری از غوغای حواس و ماده و دخول در سکوت و

۱- مراد نورابدی مکان ارواح و تعبیر لامارتین «Le jour pur de l'immortalité» هست.

۲ - بعقیده یونانیان قو در هنگام مرگ خویش بهترین و نیکوترین آواز و آهنگ لطیف را میخواند. عامه میگویند که چون قو مرگ خویش را حس میکند بر زندگی متاسف می شود و این آواز خوش ناله تلخی است که از روی حسرت بر میخیزد. ولی سقراط میگفت که عامه بر اثر اینکه خود از مرگ ترسند این تهمت را بر قو میزنند و حال آنکه او بر اثر الهام آیولن رب النوع خوداز و رود در عالمی نورانی که بر اثر مرگ برای او میسر میشود مطلع میگردد و از این جهت با کمال شادمانی و خوشی بخواندن آهنگهای جانبخش شروع مینماید.

۳ - چنانکه از خطابه دفاعیه سقراط بر می آید ابن فیلسوف مدعی بود که همیشه فرشته غیبی و ندای الهی او را از کارهای زشت باز میداشت و با بر اموری تحریر و ترغیب می کرد.

آرامش عالم معنی آواز او را بهتر میتواند شنید و یا آنکه این فرشته نامرئی همچون مرغان که بهنگام وداع روز با آوازی بلند توبه بخوانند، چون آفتاب عمر مرا در حال غروب دید آهنگ مؤثر و دلربای خویش را قوی تر ساخت، و یا خود از آنجهت که روانم بر اثر فراموش کردن آخرین روز عمر خویش و رسیدن با اولین مرحله عالم باقی آن صدرا را که از جهانی دیگر می آید بهتر تمیز می توان داد، چنانکه دریا نوردی که بر روی امواج دریا سرگردانست هر چه بساحل نزدیکتر می گردد بشخص صدائی که از آن می آید توانا تر می شود. - این دوست نامرئی هیچگاه مرا ترک نمی گوید و همیشه آوای او بگوش من می رسد و امروز هر آنچه میگویم تکرار سخنان اوست. پس ای دوستان بر این سخنان بنیکی گوش فرادارید زیرا از آن من نیست بلکه فرشته منست که سخن میراند...»

سپس سقراط با صورتی آرام و چشمانی از نور امید درخشان، دوستان خویش را بنشستن اشاره کرد و آنان با سکوت و محض یکباره فرمان او را پذیرفتند و بی هیچ سخن بر اطراف بسترش نشستند. سیمیاس^۱ چشمان خود را در زیر رداء پوشاند و اقریطون^۲ بادید گانی که معرف حالت تفکورش بود باستقانه از آسمان پرداخت. قیس^۳ پیشانیش را که از بارانده متمایل شده بود بر زمین خم کرد. انکساغورس^۴ چنین بنظر می آمد که با تبسم مستهزئانه خویش بر مرگ بدیده تحقیر می نگریست و سر نوشت استاد را آرزو میکرد. خدمتگار «رؤسای یازده گانه»^۵ در حالیکه پشت بر در مفرغی داده و بازوان را بر هم نهاده بود و از دیدن سقراط و حالت دوستان او رحم و تردید یکی پس از دیگری بر روی غایب می کرد، آهسته با خود می گفت که: «این تقوی و ملکات فاضله بچه کار وی می آید؟» - اما فیدون^۶ که از فقدان سقراط از باب مهریکه باو داشت بیشتر متأثر بود تا از جهت دانش وی، در حالیکه در نزدیک پای استاد بر روی بستر نشسته و صورت زیبایش را که از زیر مویهای پریشان نمایان بود چون کودکی غمگین و ماتم زده بر روی زانو داشت، گاه گاه چشمان اشک آلود خویش را که از شدت گریه سرخ بود، از پی دیدن روی استاد محبوب بلند می کرد و از دیدار او باز سیل اشک از دیدگان جاری میساخت...»

۱ - Simias، ۲ - Criton، ۳ - Céphès، ۴ - Anaxagore

۵ - رؤسای یازده گانه «Les Onze» مامورینی در آتن بودند که باتنظام شهر و سرپرستی مجا بس گماشته میشدند.

۶ - «Phédon»، - این پنج تن از شاگردان سقراطند.

مرگ سقراط

از آثار لامارتین

ترجمه آقای ذبیح الله صفا

بقای روح

ولی بانمام این کیفیات اندوه جهان مادی را بهیچوجه یارای تأثیر در فیلسوف نبود! چشمانش که بهالمی دور از مادوخته بود گفتی بخواندن چیزی مشغول است، لباسش که تبسمی شیرین و براطف داشت اندکی باز بود چنانکه گفتی سوتکلم دارد، گوشش سخنان دوست نامرئی رامی شنید، موبهایش که از ورزش نسیم پائیزی بحرکت درآمده بود بر سرش تاجی رنگ بریده ترتیب میداد و سپس بر اثر حرکت نسیم بامدادی تارهایی از آن بر پیشانی وی چون بر توی سپید رنگ فرو میافتاد. ولی با اینحال انوار تفکرات عالیش از این پیشانی که معرف روح بزرگ او بود آشکارا دیده میشد... دوستانش در حالیکه دیدگان را بدقت بر پیشانی باشکوه و چشمان وی که از نگاه آسمان باز نمیبایستاد، دوخته و انقباس خویش را چنان در سینه ساکن کرده بودند که گفتی دم بر نمی آرند، همچون کسانی که بادبان سفینه ای را که بر روی دریا در حرکت است بند بگردند، آخرین نگاه خویش را با حسرت و دریغ بر او افکنده و چشم از وی بر نمیداشتنند. روان ایشان بی هیچ صبر و شکیبائی در آتش اشتیاق سخنان استاد میسوخت زیرا بر سر آن بودند که این آخرین صدای او را جاودانه در خاطر نگاه دارند...

باری سقراط دیدگان را از دیدار آسمان باز داشت و بر زبان خود افکند و مانند پیش تبسمی کرد و گفت:

« ای دوستان از چه میگرئید! هنگامی که روانم چون رایحه جان بخش عود که کاهنه ای در معبد برافروزد، از جسم بست و حقیر خویش جاودانه جدا میشود، و سر آن دارد که بجانب خدایان پرواز کند و در میان مسرات و اشواق قدوسیه نورابدی را درود فرستد و در جبهه تجوی «حقیقت» پرداخته آنرا بیابد و بشناسد، اشک از دیدگان فرو میبارید؟! »

اگر حیات برای وصول بمرگ نباشد پس بچه امید و برای چه زندگی میکنیم؟^۱ و چرا من برای حق و عدالت برنج و سختی تن در داده‌ام و برای چه در این فئای محض که زندگانش نام است^۲ روان من با میال و اهواء پست جسمانیم بجنک برخاست، خود اگر چنده مطیع و مغلوب آن گردیده باشد؟ ای عزیزان، بی وجود مرگ تقوی و عفت را سرانجام چه میبود؟.. آن «تاج آسمانی» که در پایان راه^۳ یکی از داوران مقدس بماند و آن صدای «ژوپیتر»^۴ که مارا بسوی خود میخواند، پاداش این جنگها و جهادهای نفسانی است! ای دوستان، بر ماست که این آوای مقدس را بستائیم. من امروز آنرا میشنوم. مرا یاری آن بود که از طریق کوشش قضای آسمانی را دوبار درباره خود مجری دارم^۵ ولی خدایان از تطویل طریقم باز میدارند و چون بنده ای که در اطاعت ایشان ساعی و دقیق است بسوی خویش میخوانند، من نیز در این امر خواهم کوشید و شما ای دوستان، اگر مرا دوست میدارید در این روز چون ایام اعیاد بزرگ عطر بوسر بریزید و هدیه از دیوارهای محبس بیاورید و بایبانشینی متوج بگلگهای شاداب و برگهای سبز زمرد فام و بادستهای خوشم بسوی مرگ راهبری کنید، هم بدانگونه که دسته ای انبوه که آستانه خانه را با گلگهای گوناگون زینت

۱ - مراد اینست که: مرگ روح را از این عالم پست مادی میرهاند و بعالم علوی میرد و او در آنجا در آشیان اصلی با سایش میگراید و خداوند را که غایه امل اوست بالمعاینه مینگرد. پس غایه حیات مرگ و غایه مرگ وصول بعالم علوی است و اگر جز این باشد ما را در تحمل رنج و مصائب زندگی امیدی نیست تا مایه تسلیت خاطر باشد.

۲ - زندگی جز فنا هیچ نیست زیرا آنچه را که ما زندگی می نامیم از لحظاتی بوجود میآید که هر یک بسرعتی زیادتر از سرعت خیال میگذرد و معدوم می شود. پس آنچه را که از لحظاتی فانی مرگ باشد چگونه میتوان موجود نامید. بالعکس زندگی حقیقی یعنی حالتی که فنا در آن راه نیست از مرگ بوجود میآید. لامارتنین در اینجا فی الحقیقه قسمتی از رساله فیدون را تکرار می کند.

۳ - مراد بابان راه عروج و وصول روحانی است که پس از مرگ برای اختیار دست می دهد. «تاج آسمانی برگزیدگان» و «دور مقدس» از مصطلحات عیسویان است.

۴ - Jupiter رب الارباب یونانی است. مطابق عقیده یونانیان ژوپیتر پسر «ساتورن» (Saturne) و «ره» (Rhée) و دژوپیتر پدر خود ساتورن را از الب که بعقیده یونانیان مکان خدایان است راند و خود اداره امور عالم را به راهی برادران خود «نپتون» (Neptune) و «پلوتون» (Pluton) در دست گرفت.

۵ - امری است بفرار از محبس که شاگردان سقراط باو پیشنهاد کرده بودند.

داده اند ، دامادی جوانرا پس از استحمام بحجله عروس میبرند! ...

« مرگ چیست؟ - گسیختن این گره شوم و این بستگی بست زمین باروح و بالاخره رهائی از بارسنجین و تحقیر آمیز علائق در قبر ای یاران مرگ چنانکه گمان میکنید فزای محض نیست و بلکه عبارتست از تبدل لباس روح^۱ - انسان چندانکه زندگی میکند، درحالیکه از تن بی هنر که زنجیر وار بر او پیچیده است در رحمت و سختی است، باحرکتی مذبح بجان «خیر مطلق»^۲ پیش میرود و چون بر اثر حوائج بست جسمانی از طی طریق بازماند یا باز با قدمهای مردد بسوی «حقیقت مطلق»^۳ میگراید و یا خود از اصل اثر آنرا گم میکند ، اما کسی که بغایه امل خویش یعنی خیر مطلق رسید نور ابدی را ساطع و آشکار می بیند و آنگاه چون شعاعی از نور که هنگام غروب با آسمان بازمیگردد، آهنگ مکان خدایان که از آنجایش رانده بودند^۴ میکند و مست و مدهوش از جرعه های دمام شراب روحانی ، از روز مرگ آغاز زندگی مینماید!

«امامیتوان گفت که مرگ رنج ورنج «شر» است ، ولی ای یاران ما را از این امر چه آگاهی است؟ اگر آن لحظه شوم که مخصوص ناچیز کردن تن است ، برای جسم سختی و المی باشد، مگر نه آنست که خوبی از بدی میزاید^۵؟ تابستان از زمستان

۱ - اشاره به بعضی از عادات قدیمه است.

۲ - در مذهب عیسوی این عقیده وجود دارد و عبارت معروف « بر اثر مرگ نحوه زندگی تغییر می یابد ولی از میان نمی رود» (*Vita mutatur non tollitur*) ، و بدین مدعاست و شاید لامارتین عبارت فوق را مستقیماً از همین جمله ترجمه کرده باشد ، اگر چه در رساله فیدون نیز چنین منظوری پرورانده می شود .

۳ - خیر مطلق و حقیقت هر دو از اصطلاحات افلاطونست . افلاطون در فوق مثل متالی را تصور میکرد بنام مثال عالی و مطلق یا خیر مطلق و خیر مطلق در مذهب افلاطون همان خالق جهان و با اصطلاح وی « *Demiurge* » است که از وجود او جزئیکی و خیر تراوش نمی کند . علاوه بر این چون افلاطون خیر مطلق و واجب الوجود را با مثال عالی فرق نمی نهد و مثال عالی هم عین حقیقت عالم و وجود است پس خداوند حقیقت مطلق نیز میباشد .

۴ - روح انسانی که در دنیای بست اسیر و مقید تن گردیده پرتوی از انوار کامله الهیه و خاص عالم علوی است و از نیروی همیشه در آرزوی آن سر رهبر در حافظه دیت مشهور « من ملک بودم و فردوس برین جایم بود - آدم آورد درین دیر خراب آبادم » ، همین مطلب را پرورانده و برخی از ابیات اولیه مجلد اول مننوی نیز کاملاً افاده همین معنی یعنی اشتیاق روح بمقام قدوسی را میکند .

۵ - لامارتین در این قسمت مبحثی طویل از رساله فیدون را تکرار می کند که سقراط در آن پیدایش هر چیز را از ضدش ثابت مینماید .

روز از تاریکی پدید می آید و خداوند خود این زنجیر ابدی تسلسل را استوار ساخته است؛ ما بارنج و سختی در ملک وجود قدم نهاده ایم و این مرگ فرح بخش که ضعیفان از آن در وحشت و دهشتند جز ورود در يك دنیای ابدی و جاوید هیچ نیست!

«معهدا که را یارای تعمق و تغور در حقیقت مرگ است؟ خدایان انگشتان خویش را بر لبان زیبای او نهاده اند [تا برده از رازهای خود برنگیرد]. که میدانند که آیا روح شادمانه در دستهای مرگ که مهبای گرفتن آنست، فرو می افتند یا بالندوه و رنج؟ من که هنوز در قید حیاتم، نمیدانم ولی گمان میکنم که در عمق این سکوت مرگ اسراری نهفته است و لطف شامل خدایان رحیم حتی در مرگ نیز مسرتی و لذتی مخفی ساخته، همچنانکه عشق که قلب ما را با حربه های آسمانی خویش و جروح میکند، در زیر این اشکهای ما شادی و لذتی نهان میدارد!...»

قبس دیرباور در اینجا تبسمی کرد. - سقراط گفت: «ولی بزودی از آن آگاه خواهیم شد» و سپس دنباله کلام خویش را بدین طریق گرفت:

«آری، نخستین تحیتی که آدمی، آنگاه که روشنائی مژگان ویرا می بوسد بدان میفرستد، آهنگ سرودی محبوب که با آوای ارغنون آمیخته گردد. رائجهای فرار که از ساغر بر خیزد و حلاوت بوسه ای که معشوق در دل شب بالبهائی لوزان از لبان معشوقه میجوید، هیچیک را لطافت و حلاوت لذتی که مردی برهیزگار بر اثر نجات از زندان تن بدستیاری مرگ می یابد، نیست! و آنگاه که هنوز خاکستر او را درین جهان گرد می آورند، جذبۀ شوقش چنان بعالم بالا میکشد که در حال شتاب حتی تودیع همیشگی و جاودانی خود را با گیتی فراموش میکند: این جهان مدهوش^۲ در ذات خداوند محو و فانی میگردد!

«اما آیا مرگ برای تجدید حیات کافی است؟ - نه، بلکه بروح است که

۱ - مراد سر نهفته ایست که در چند سطر قبل گفته و در اینجا بدون توجه تبسم منکرانه قبس دنباله کلام خویش را گرفته است.

۲ - انسان بالاترین و بهترین نمونه کمال است و از این روی علم کبیرش خوانند - افلاطون نیز جنس ذکور بشر را بهمین گونه معرفی می کند ولی زن را چندان مهم ندانسته و حتی تقریباً بست می شمارد.

از قید تن آزاد گردد و با جدی تمام از مخالفت با امیال خویش فاتح بیرون آید و بهر حال زندگی ما مرگی دراز باشد ۲ - زندگانی به مثابه جنگی است که مرگ فتح و ظفری در پایان آنست و زمین چون قربانگاهی است که انسان برای جبران خطایای خود باید، در حالتیکه بر آستانه آن از قید تن برکنار شده است، جامه چرکین^۳ خویش را پیش از آنکه بخداوند قربانی و هدیه ای مقدس تقدیم دارد، در آتش آن فرو اندازد «آنانکه در زندگانی کوتاه خود بر حواس و جسم غالب آمده، ماده را مطیع روح ساخته، راه اطاعت از قواعد مذهبی و قوانین را سپرده، صراط مستقیمی را که از غوغای توده برکنار است پیموده، خدایان را که منبع و منشأ تقوی و برهیزگاریند ستایش و عبادت کرده، در پی عدالت رنج برده و حقیقت را دوست داشته اند پس از مرگ یکباره با آسمانها برخورد خواهند شد و آنجا که فنا و زوال را در آن راهی نیست پهلوانان^۴ و خداوندان ملحق خواهند گشت.

«اما آنانکه جسم را همچو جان عزیز داشته و تار و پود تن و جان را درهم فشرده و روانرا مانند «لدا»^۵ که تسلیم لذایذ پست شرم آور شده بود، بهوای

۱ - این عقیده همانست که از آن در تصوف به «ترك» تعبیر میشود و برخی از متصوفه طرفدار آن بوده و میگویند که سالک بر اثر مخالفت با آنچه که هوای نفس و مربوط بتن است میتواند بمقصود خویش یعنی وصول بکمال مطلق و منشأیت اثر، نایل شود.

۲ - از علائم زندگی بستگی بعلائق و تشخصات و تعینات است. بنا بر این اگر کسی توانست که از بند علائق و تعینات و ماومنی ها و تشخصات برهد و شخصیت خویش را فراموش کند بحالتی واصل میشود که از آن میتوان به «مرگ قبل از موت» تعبیر نمود. با این مقدمه میتوان دریافت که مرادلامارتن از اینکه «باید زندگی مرگی دراز باشد» اینست که سراسر حیات از قیود و علائق و تشخصات برکنار باشد تا بدن ترتیب مرگ هم در زندگی حاصل شود. و سنائی نیز در آنجا که گفته: بمیراید و پست پیش از مرگ اگر عمر ابدخواهی که ادریس از جنین مردن بهشتی گشت پیش از ما بهمین اصل نظر داشته است.

۳ - مراد از جامه چرکین تن است که با آلودگی تولیدیهای عالم ماده روح را چون جامه ای در خود فرو گرفته است.

۴ - پهلوانان در اساطیر یونانی نیمه خدایانی هستند که تقریباً مانند خدایان مورد پرستش و ستایش یونانیان بوده و راجع بآنان نیز اساطیر و افسانهائی وجود دارد.

۵ - لدا «Léda» زوجه «تندار» (Tyndare) پادشاه داستانی اسپارت و معشوقه زوی پتر و پالارباب است که برای محبوب ساختن خود در نظر او و ربودن دلش خود را بهیات قوی در آورد.

حفظ سافله انداخته اند، اگر خدائی منشور آزادیشان را ندهد پس از مرگ نیز زندگی مادی را ترك نخواهند گفت و همچنان در بند جسم خواهند ماند. این ارواح ناقص را بهیچ روی یارای رهایی از علائق بستی که خویش را بدان مبتلا ساخته اند نتواند بود و همچون «آرا کنه»^۱ که بتارهای پلید خود آویخته و از آن معلق است، روح ایشان که با تن نزدیک و آمیخته میباشد بیهوده در شکستن قیود علائق شرم آور خویش میکوشد. ولی افسوس که آن عشق او بن بهمانگونه دروی متمکن است و آن بندهای آهنین علائق همچنان در خویش میفشردند و قبری را که بجسم داشت و اکنون از آن تنگدل و منضج است صد هابار بیاد او میآورند و چون هوائی ثقیل و سنگین که بر سر باتلاقها فرو خوابد او را در مکانی دور از خدایان جاودانه بر جای میدارند! این ارواح بی سرو سامان که در تاریکیها گم گشته و سرگردانند بهمراهی مرغ شباهنگ آوای غم انگیز شوم از خویش بر میآورند و در حالیکه باره های شومی از اجساد خویش با خود بر گردانیده و محفظه های مردگان و مقابرمی کشند. آنگاه که بیگناهی مژگان بر هم نهاده است^۲ از مغارهای خویش بیرون میآیند و آرام و آهسته همچون جنایتکاران که در سکوت و آرامش تهیه گریزی می بینند، بحرکت در میآیند و بر روی امواج طلوع فجر را بانظار در میآورند و نیاز کهای رنگ پریده بر کوهساران میدوانند و خوابهای وحشتناک و ترس آور بر نفوس ما چیره میسازند و فریادهای خوفناک در اعماق جنگلهای بر میآورند^۳، و یا اندوهناک و غمگین بر کنار قبری

۱ - Arachné، در اساطیر یونانی یکی از زنان جوان لیدی است که در گل دوزی مهارت داشت و با «می نرو» (Minerve) دختر ژوپیتر و ربه انواع عقل و هنر که در سوزن زنی و مخصوصاً گل دوزی سرآمد اقران بود، از در رقابت در آمد و از نیروی مینرو بر او خشمگین شد و یکی از گل دوزهای او را یاره کرد. آرا کنه از شدت یأس خود را نگویند ساخت و مینرو نیز او را مسخ کرد و بشکل عنکبوتی در آورد.

۲ - چون یاسی از شب بگذرد شربان و راهزنان و فاسقان و فاجران که اصل فساد و عین گناه و شرند از بی آزار و ایذاء مردمان و گناهکاری سراز بالین بر میدارند. از نیروی لامارتین جنان تصور کرده است که در این وقت بیگناهی و معصومیت سر بر بالین می نهد و کار جهان را با گناهکاران و شربان و یا خود بگناه و شر باز میگذارد.

۳ - لامارتین اعمال مزبور را از آنجهت باین ارواح نسبت داده است که اینان از راه شرارت میخواهند خلق را متوحش کنند و میل و شهوت خویش را بقساد و شرارت ارضاء نمایند.

نشسته و پیشانی را در انگشتان خون آلود خویش مخفی ساخته بر گناهان خود میگردند. اما ارواح نیکوکاران هیچگاه بزمین باز نمی گردند^۱!

در اینجا سقراط از سخن باز ایستاد و از میان حاضران تنها قیس رشته سکوت را گسیخت و گفت: خدایان و این قدرت الهی آنان که چون عشق [که کور کورانه عاشق را بسوی مقصود میبرد] ما را با چشمانی بسته [و بی هیچ آگاهی] بجانب نور مطلق میکشاند، مرا از نومییدی و خوار شمردن امید باز میدارند. اما آوخ که نمیدانم چون روانت از این خاکدان پرواز کرد سخنان حکیمانته چه خواهد شد، و از همین جهت ای اوستاد عزیز، برای تعلیم خویش و نه از پی آزار و رنجاندن رخصت سؤال میخواهم و آرزوی جواب دارم. « سقراط بانر می و ولایت سر را از پی اظهار رضایت خم کرد و قیس با این کلمات از فیلسوف پرسید:

« میگوئی که روح باید پس از مرگ جاوید بماند. اما اگر روح در مقام قیاس با جسم، چون روشنی چراغی باشد، هنگامی که ماده جسم بر اثر اشتعال با آنها رسید و چراغ بخموشی گرائد نور آن چه میشود؟ ناگزیر باید گفت که روشنی و چراغ هر دو بیکبار نابود گردیده اند و هر دو بیک شب ظلمانی فنا و نیستی باز خواهند گشت^۲ و یا اگر روح در جسم همچون آهنگ موزون و متوافقی است که دست

۱ - این قسمت مخلوطی از عقاید افلاطون و لامارتین است. لامارتین در باب ارواح پست و شریر آنچه را که گفته است فی الواقع در تحت تأثیر تصوراتی شاعرانه قرار داده و حقا منظرهای وحشت آورو خوفناک مجسم ساخته است. ولی باید دانست و گفت که افلاطون در باب این گونه ارواح بگونه دیگر سخن رانده و ما برای اثبات این مدعا قسمتی از رساله فیدون را که در همین زمینه است عنان ترجمه و نقل میکنیم: « هر شادی و اندوهی در حقیقت رابطی برای ربط روح به جسم است چنانکه روح را بگونه جسم در میآورد و بر او تلقین میکند که هیچ چیز درست و صحیح نیست مگر آنکه منشاء آن جسم باشد. بنابراین وقتی که روح به جسم معتقد و موقن شد ولذات او لذات خود شمرد، بعبقیده من، ناگزیر است تمام خوبیها و عادات آن تن در دهد بترتیبی که دیگر برای او محال و معتمتع است که فارغ از آلودگی ماده بجهانی دیگر برسد بلکه پس از خروج از جسمی که کاملاً بدن گرفتار و متعلق است بزودی در جسمی دیگر حاول می کند و در آن چون گیاهی که در زمینی کاشته شده باشد ریشه میدواند و نفوذ می نماید و باین ترتیب از تحصیل کمال و بی آلابشی (ورسیدن بمقام صرف الوجودی باری تعالی) محروم میماند. »

۲ - لفظ باز گشتن از جهت تصور وجود چراغ و نور یا جسم و روح از عدم و باز گشت

آن بدم، استعمال شده است.

ما از این ارغنون برمیآورد پس چون صروف دهر و کثرت تغنی اشعار با آن ، فرسوده‌اش کرد و تارش بگسیخت و در زیر انگشتان ما صدای مرگ و نیستی از آن برخاست ، و هنگامی که اعصاب ^۱ گسیخته این ارغنون محض ^۲ در زیر پای قدح بیمای جوان خرد و ناچیز گردید ، آوا و آهنگ آسمانی آن چه میشود؟ آیا این آهنگ با ارغنون از میان میرود؟ و آیا روح نیز یکباره محو و نابود میگردد؟ ...^۳ «
برائین سخنان فیلسوفان ^۴ که برای کشف این راز پیشانی را متفکر و وار خم کرده و چشم بر زمین دوخته بودند ، در جستجوی جوابی برخاستند ولی بر آن دست نیافتند و از این روی دو گان دو گان باهم صحبت میداشتند و آهسته بآهسته بایکدیگر میگفتند که :
«وقتی که دیگر ارغنون وجود نداشته باشد صدای آن چگونه موجود خواهد بود؟ . . .»
و سقراط گفتی که در انتظار فرشته خود بود ... زنج را بردستی تکیه داده و دست دیگر را بر پیشانی فیدون حرکت میداد و گاه نیز بگردن سپید وی میبرد و بر گیسوان خرمایش میکشید و سپس با انگشت یکی از گیسوان را که با حلقه های نرم تا زمین فرو میآمد برمیزید و چینهای لطیف آنرا بر زانوان خویش بحرکت و تموج در میآورد و با خود حلقه های خرمایی آنرا در میان انگشتان میگرداند و مانند پیری روحانی که خردمندی و کامرانی را در هم آمیزد بازی کنان میگفت :

« ای دوستان روح نوری مجهول نیست که از چراغ جسم و ماده در این دنیای بست پدید آید ، بلکه چشم جاودانی و دیر بائست که این نور ضعیف حیات را می بیند که دمام بوجود میآید و بسط می یابد و نابود میشود و باز بوجود میگردید . و بهمین گونه فرونشستن شعله چراغ حیات و محو شدن آنرا مینگرد بی آنکه این فنار در اوراق باشد و مشاهده آن سستی و ضعفی در او ایجاد کند و از زندگانش باز دارد ،

۱ - مراد تارها و رشته های سازست .

۲ - لفظ محضرتناسب اعصاب ایراد شده است یعنی بهمانگونه که ارغنون را جاندار تصور کرده و تارهای آنرا با اعصاب موجود زنده تشبیه نموده است بهمان ترتیب نیز مقدمه فنا و نیستی آنرا بحالت احتضار موجودی جاندار همانند ساخته است .

۳ - از هر دو استفهام معنی اثبات افاده میشود و بنابراین مفهوم دو جمله استفهامی اخیر اینست : همچنانکه آهنگ بر اثر فنای ارغنون فانی میشود روح نیز در نتیجه محو شدن تن معدوم میگردد .

۴ - مراد شاگردان سقراط است که در مجالس حاضر بودند .

مرگ سقراط

از آثار منظوم لامارتین

ترجمه آقای ذبیح الله صفا

«روح در جسم همچون آهنگ موزون و متوافقی نیست که دست ما از این ارغنون برمیآورد، بلکه انگشتی خدائست که سازن را مرتعش میسازد، گوشی است که آواز و ارتعاشات آنرا می نیوشد و شنونده‌ای دقیق و فرشته‌ای نامرئی است که وزن و آهنگ را در آن بهم درمیآیزد و ترتیب میدهد و بنواختن آن امر میکند و در آن قضاوت می نماید و آوازه‌های گوناگونی که از حواس مختلف برمیآید «کنسرتی» چنانکه خدایان را لذتی از آن حاصل شود، تشکیل میدهد. حال اگر ارغنون درهم شکند و آواز محو و نابود شود گوش را بر فراز بقایای خاموش آن هنوز یارای شنیدن است. اکنون ای قبس خرسند و راضی شده‌ای؟»

قبس گفت: «آری، و آنرا چون بدرود و وداع تو خواهم دانست، سقراط جاویدان و بی‌زوال است! ۱»

سقراط گفت: «بسیار خوب، اکنون در باب خدایان سخن برانیم»:

وجود خالق

در این هنگام خورشید بر روی کوهها بود و در حالیکه آخرین اشعه آن از روی امواج دریا و سطح صحاری و کهسارها میگذشت، گفتمی که با مهری تمام گسیتی را بدرود میگوید و آهنگ مبداء انوار الهی دارد تا رونق جوانی خویش را تجدید کند.

گوسفندان از قلعه کوه «تایژت»^۲ فرود میآمدند و تاریکی در این هنگام دامنه

۱ - یعنی روح سقراط که سقراط واقعی هم اوست و یا اگر بیشتر غور شود، روح بطور مطلق، جاوید و باقی است.

۲ - تایژت «Taygète» از جبال یونانست ولی نه نزدیک باتن، بنا بر این لامارتین که از گذشت واقع در آن سخن میراند میبایست کوههایی نزدیکتر بآن را انتخاب کرده باشد.

«هیبت»^۱ را فرومیگرفت و «سی ترون»^۲ دردربای زربنی غوطه میخورد؛ ماهیگیری که بامدادان از بی صید بدریا رفته و هنوز بر روی امواج آن سرگردان بود راه خود را در نزدیک ساحل آرام میکرد و آوازخوانان دام گسترده خویش را درمینوردید. صدای نی در جنگلها و این سرود که بر روی دریا خوانده میشد بیاری نسیم بمامیرسید^۳ و همچون شعاعی که در هنگام غروب در ظلمت ناپدید گردد، با آنها و ناله های دلخراش ما آمیخته و در آن مستهلك میشد...

سقراط گفت: «ای یاران، بشتایم که ساعت غسل فرا رسیده است. ای خدمتکاران، ظرفهای شستشو را از آب انباشته کنید»^۴. سپس در قصبه ای که هنوز طنین و ارتعاشات صوت آن بگوش میرسید فرورفت و از آب آن درمشت بگرفت، چنانکه کاهنان در قربانگاه کنند، و سه بار بر پیشانی خود که آب تر شده بود ریخت و نیز از آن سه بار بر سینه خویش فرو دوآید و سپس با پارچه ای از غوانی تن را خشک کرد و مویرا بعبار آغشته ساخت و آنگاه بدین سخنان شروع نمود:

«ما خداوند یکتارا بر اثر پرستش آثاری^۵ فراموش نمی کنیم و از نیروی «آبولون»^۶ مرا از کفران نسبت به «گراسها»^۷ و «هبه»^۸ که شراب زندگانی در قصر

۱ — هیبت Hymette از جبال یونانست چنانکه گذشت.

۲ — سی ترون Cithéron کوهی است در ولایت «باوسی» (Beotie) از ولایات یونان.

۳ — گوینده این سخنان یکی از یاران سقراط است. و در رساله «فیدون» خود فیدون برای خقراطیس «Echecrate» کیفیت مرکب سقراط را حکایت میکند.

۴ — در رساله فیدون قول سقراط چنین است: «اکنون تقریباً وقت آنست که بشستشوی خود پردازم زیرا بنظر من بهتر آنست که زهر را ننوشم مگر پس از غسل چه در این صورت زنان را از زحمت شستشوی نهش خود آسوده خواهم ساخت»

۵ — مقصود ارباب انواع است که مظاهر و آثاری از جنبه های مختلف وجود و قدرت یزدانند.

۶ — آبولون Appolon یکی از ارباب انواع یونانی، خدای الهام، طب، شعر، صنایع ظریفه، کله ها، روز و آفتابست و بنا بر صفت تاله اخیر «فبوس» (Phebus) نیز نامیده میشود. آبولون پسر ژوپیتر و «لاتون» (Laton) و برادر توأم «دیان» (Diane) ربه انواع شکار است و در جزیره «دلوس» متولد شد.

۷ — گراسها Les Grâces (بیونانی Charites) سه تن از ارباب انواع یونانی و مظهر بهترین تجلیات زیبایی هستند و موسومند به «آگلا» (Aglâe) و «تالی» (Thalie) و «امفروزین» (Emphrosine).

۸ — هبه «Hébé» ربه انواع یونانی، الهه جوانی و دختر «ژوپیتر» و «ژونون»

آسمانی خدایان بساغر فرومیر بزد و ترکش «آمور»^۱ و حمایل «ایریس»^۲ و کهور بند ژیبای «ونوس»^۳ که با گرهی بر از جذبات و اشواق جهان و طبیعت را استوار میدارد و «ساتورن»^۴ لایزال و «ژوپیتر»^۵ عظیم و جمله خدایان آسمان و زمین و فضا: باز میدارد. — تمامی این ارباب انواع که در «المپ»^۶ یا «الیزه»^۷ گرد آمده اند صوری از خداوند یکتایند که ما بدانها صفت تاله داده ایم، حروفی از نام یزدانتند که بر صفحه طبیعت نقش شده اند و پرتوی از آن ذات بی همتایند که بر ارواح ما افتاده است. عاقله و خردمن بر اثر همین عنوان خدائی این ارباب انواع را می ستایند و پرستش میکنند. همچنانکه ما مهر درخشان را هنگام ظهور فلکی [در پیشانی چرخ که خود نشانه ای از آن چشمه فروزان است] درود میفرستیم، و شاید که جمله خدایان که ما خود آنها را ایجاد کرده ایم، این دوزخ و این بهشت^۸ که در سروردها از آن نام میبریم و در ازغنون (Juno) است. هبه از طرف ژوپیتر مامور بود که برای خدایان سقابت شراب کند. هبه یا «هرکول» (Hercule) از وقتی که در ردیف خدایان در آمد، ازدواج کرد.

- ۱ — آمور «Amour» (بر کوییدن) «Cupidon» که یونانی Eros خوانده میشود یعنی خداوند عشق، اطلاق شده است.
- ۲ — ایریس «Iris» پیغامبر خدایان که ژوپیتر او را بشکل قوس و قزح در آورد. مراد از «حمایل ایریس» نیز همین قوس قزح است.
- ۳ — ونوس «Venus» ربه النوع زیبایی که از کف دایا متولد شد و اغلب او را در حال خروج از میان امواج مجسم میساختند.
- ۴ — ساتورن «Saturne» یا یونانی «کرونوس» (Cronos) پسر اورانوس (آسمان) و که G.EA (زمین) و پدر ژوپیتر و نیئون و یلون و ژنون. ساتورن بنا بر قولی که «تی تان» (Titan) داد مجبور بود که فرزندان خویش را بمحض تولد بخورد ولی «سی بل» (Cybèle) ربه النوع زمین و زوجه ساتورن ژوپیتر یکی از فرزندان خویش را بقدیر از دست پدر نجات داد و بعدها ژوپیتر پدر را از تخت خدائی بزیر آورد و از آسمان براند. ساتورن در «لاتیوم» (Latium) از ایالات ایتالیامتواری شد و در آنجا صاحب و فراوانی ایجاد کرد و مردمی را بزراعت آشنا ساخت.
- ۵ — ژوپیتر «Jupiter» رب الارباب یونانی چنانکه شرحش گذشت.
- ۶ — المپ Olympe چند کوه از جبال یونان که مهمترین آنها در بین مقدونیه و «تسالی» (Thessalie) وجود دارد. قله آن نیز بهمین نام است و همین قله است که در نزد یونانیان مقدس و مکان خدایان بود.
- ۷ — الیزه «Elysée» مکان ارواح طیبه و بهشت یونانیان است.
- ۸ — بهشت از کلمه «Ciel» ترجمه شده است که باصطلاح مذهبی عیسویان مکان مردم سعید و نیکوکار است.

مینوازیم تنها خواب و خیالی نبوده و در جانی از رزبان لایتناهی خلقت باشند که از موجودات این جهان بهناور اختران گوناگون را جدامی کنند و گرد می‌آورند، و باشد که در این فضای بی‌منتهی و این عالم بهناور صامت جانی و روانی وجود داشته باشد، این ستارگان درخشان که بر فراز سر ما در گردشند خورشید هائی زنده و اخگرهائی جانناور باشند، اقیانوس متلاطم که ساحل خود را بسیلی امواج میزند، در موج های خویش جانی نهفته باشد، هوای معطر که در فضای بهناور در حرکت است جانی باشد که بر روی بالهای لاجوردی آسمان بر گرد جهان گردش کند، روز چشمی باشد که از نور ساطع شود و شب موجود زیبایی که مژگان برهم نهد، و بالاخره هر آنچه که در آسمان و بر روی زمین و تمام احیاز است هشیوار باشد و زندگی کند و جمادگی جز ذات یک خداوند [که خود جان جهانست] هیچ نباشد!

«ای دوستان بر این آواز من که بخموشی میگراید گوش فرا دارید و این سخنان مرا باور کنید که: در ورای این ارباب انواع که چشمان ما را یارای دیدن آنهاست، در پشت حجاب طبیعت و ماده و در اعماق سماوات چیزی اسرار آمیز که بوهم در نماید ولی عقل و ضرورت وجود آنرا ایجاب مینماید و تنها ایمان، این چشم جهان بین روح، رانیروی یافتن آنست، نهفته و موجود است! این وجود لایزال با ازلت و ابدیت همزمان و چون عالم لایتناهی بزرگ و چون ذات و عین وحدت تهاست! او را بهیچ نام نمیتوان خواند، حواس ما را یارای احساس وی نیست و اولین صفت وی در نیامدن با فهم قاصر ماست! اگر در تمام احیاز، در جماعه ازمه چه دیر روز و چه فردا و چه امروز فرود آئیم و بر شویم باو می‌رسیم! هر آنچه که می بینید مظهر قدرت کامله اوست، آنچه که عاقله ما را یارای وصول بدانست جوهر ذات قدوسی اومیباشد. نیروی مطاق، عشق، حقیقت و خالق آنچه که در عالم امکانست خدای خداوندان شماست، خدای واحد بی همتاست، خداوندیست که من او را می‌پرستم و میستایم! . . .»

قبس پرسید: «امادرباب بدی و شر که خداوندش خلق کرد چه میگوئی؟»

۱ — این استدلال که فقط جنبه شاعرانه دارد و مبتنی بر جذب و شوق است منتهی به بقیده وحدت وجودی «Panthéisme» میشود و بنا بر این باید گفت که لامارتین در این موضع چون عارفان سخن رانده است نه مانند فیلسوفان.

سقراط گفت: «شرگنه‌کاران و عاصیان را مجازاتی و تنبیهی است منصفانه و قانونی. بدی و نیستی بر سطح این گیتی بست بیک روز قدم در عالم وجود گذاشتند و خداوندشان به‌یچ روی نمی‌شناسد! ^۱ باید گفت که روح و جسم را باری سرّی عظیم با یکدیگر متحد ساخته است، اکنون خواه ماده را کشمی و جذبهای شوم بجانب روح کشیده و خواه حیات با گره‌هایی محکم در آنحال که جان و تن را در این دنیای بست بهم میفشرد، عشقی در هر دو آن نافذ ساخته باشد؛ و این اتحاد سه‌گین جان و تن همان «شر» است، و مرگ که هم درمان این درد دوم تنبیه این شرارتست، رشته آن اتحاد را با قدرت از هم می‌گسلد. اما در آن لحظه فرح بخش دلنواز که این اتحاد و ازدواج منقضی میشود روح باز نفوذ و قدرت خود را در عناصر بست از سر می‌گیرد و در میان انوار ابدیت بدنیای سعادت و حقیقت پرواز می‌کند!»

قبس گفت: «آیا از راه وصول بدان عالم نهانی و نامرئی آگاهی و بعقیده تو بر آن دست میتوان یافت؟»

سقراط گفت: «من اینک بدان نزدیک میشوم و برای یافتن و کشف آن...»
فیدون گفت: «چه لازم است؟»

سقراط گفت: «بری بودن از علائق، و مرگ ^۲»

«در نقطه‌ای از فضا، دور از دسترس آدمیان، در آسمان و یا خود در امکانهای که مادر آن بسر می‌بریم، دنیائی دیگر و «الیزه» ای و بهشتی وجود دارد که در آن

۱ — وجه نظر لامارتین اینست که خداوند که خود خیر مطلق است خالق و موجد شر نتواند بود. او انسان را در اعمال خود مختار کرد ولی انسان از آزادی و اختیار خود استفاده سوء کرده و شر را بوجود آورده است ولی این نظر در باب اصل شر مقنع نتواند بود و لامارتین خود در یک منظومه از «تفکرات شاعرانه» یعنی در «نومییدی» (Le Desespoir) میگوید که خداوند پس از پیدایش عالم چون آن را سخت حقیر و ناقص یافت در فضا سرگردانش ساخت و گفت نولایق آن نیستی که مورد لطف یا قهر من واقع شوی و ازین جهت سر نوشت ترا تسلیم قضا و قدر میکند تا بدبختی و شر بر تو سلطنت کند! این گونه سخن خود مؤید آن است که خداوند را در زبونی و بیچارگی عالم خلقت دخالتی است و بنابر این او خود موجب شر گردیده است و این قول خود مخالف است با آنچه که لامارتین در این مورد ما نحن فیه گفته است.

۲ — مرگ را در این مورد هم میتوان بمعنی عرفانی گرفت و هم بمعنی معمولی

ارواح نیکو کارانی که تنها نسبت بخداوند فاسد است از شرابی روحانی و جاوید سر مست نیستند، ولی ارواح مقدس و نفوس باقیه و جاوید که تن را خوار داشته و با امیال آن مخالفت کرده اند پاداش و مزد می یابند^۱ و نه این «تامپه»^۲ تاریک، نه «منال»^۳ قرح بخش که نسیم بامدادی راعطر آگین می کند، نه دره های «هموس»^۴، نه این تلال زیبائی که رود «اروتاس»^۵ بازمزه های خویششان محفوظ میدارد و نه این زمین که محبوب شاعرانست و باد وطن را از خاطر مسافران میسترد: هیچیک بآن مکان مقدسی که در آن نظر لطف الهی ارواح را بوجود میگرداند و حیات و عشق بمثابه هوائیند که روح تنفس و استنشاق میکنند و در ساحت آن اجسام لایزال، و یا خود اجسامی که بیابای بوجود میگردانند، برای ارضاء امیال و هوسهای نو روح را حواسی جدید مهیا میسازند: برابر نمی تواند شد.

« - آیا اجسام در آسمان میتوانند بود و مرگ با زندگی جمع تواند شد؟ - آری [جسم در آسمان وجود تواند داشت] ولی جسمی دیگر گونه که بقوت روح مفتخر و متقوم است! - روح برای ترتیب این جامه آسمانی از سراسر عالم وجود گلهای عناصر، یعنی، لطیف ترین چیزهایی را که حیات و ماده دارا هستند، اشعه درخشان نور لطیف، پرتوهای رنگارنگ زیباترین الوان، رائجهای که بهنگام غروب از میان گلهای بر میخیزد، آوازهای موزونی که «زفیر»^۶

۱ - اشاره است بپادشاهائی که بنا بر تبیین افلاطون در رساله فیدون با ارواح شریر و متوسط و خوب داده میشود این ترتیب که آنها را که نه کامله مقصودند و نه کاملای تقصیر به «آخیرون» (Achéron) و از آنجا به «آخیروسیا» (Achérusiade) میبرند که مجازاتی بنسبت تقصیر خود بشوند و سپس بمکافاتی که در خور اعمال حسنة ایشان است برسند. اشخاص شریر و بدکار و گناهکار را بدوزخ «تارتاروس - Tartare» میبرند تا در عذاب مغلذ بمانند ولی مردم نیکو سیرت نیکوکار و پاک از قید این جهان پست و زمین خلاص شده با ماکن عالیه میروند و آنان که بر اثر غور در حکمت و فلسفه مهذب و پاک شده اند بیکبار از قید ماده و جسم رها گردیده بمساکنی عالی و سامی وارد میشوند.

۲ - نامیه Tempé دره ای از یونان در تسالی بین الپ و اوسا «Ossa» است که رود «پنه» (Pénée) در آن جاریست.

۳ - منال Ménale (Menalus) که امروز Roine گفته میشود کوهیست در آکادی.

این کوه مخصوص بان (Pan) رب النوع بوده و درین جا بود که هر کول گوزن یا مفرغی و شاخ طلائی را گرفت.

۴ - هموس (Hemus) اسم قدیمی بالکان یکی از شبه جزیره های جنوبی اروپاست.

۵ - اروتاس «Eurotas» از رودهای اسپارت است.

۶ - زفیر Zéphire در اساطیر یونانی نام خدای باد غربی بود.

عشق‌باز در دل شب از میان امواج برمیآورد ، بر تو آبهای مرواریدگون انهاری که در آسمانی لطیف میگردد ، سرخشی که شفق جامه‌های خویش را بدان رنگین میسازد و اشعه آرام و ساکن ستارگان را : می‌چیند و این مواد مجتمع میگرددند و نیروی روح با تناسب و توافقی کامل درهم آمیخته میشوند و روانرا جسمی شایسته ولایق تشکیل میدهند . از این پس روح ، که سابقاً در زمین بنده و بندی جسم بود و با آن بیهوده می‌جنگید و از در طغیان در میآمد ، بر امیال و اهواء بی‌نیروی آن غالب شده و با سلطه ای کامل بر دنیای حواس سلطنت می‌کند و بر لذات خوش چندان میافزاید که نهایی بر آن متصور نیست ، و باری با فضا و زمان و حیات بازی می‌کند ؛ گاه برای پرواز بجایی که هوای دل اوست رای عطر آگین ساختن بالهای نسیم و یا انوار قوس قزح ، که از میان الوان آن میخزد ، می‌کند و از بهشت بدوزخ و از مغرب بمشرق و مطامع فلق پرواز می‌نماید و همچون زنبوری بهرسوی میبرد تا آثار خداوند را بیابد و ببوسد . - و گاه برگردونه درخشانی که فاقی برای وی مهیا میسازد ، سمنند باد پائی را که طوفان از او مایه میگیرد می‌بندد و در این صحرای زیبا که باخگرهای گردان منقش است ، از پی یافتن ارواحی که سابقاً دوست میداشت ، از خورشیدی بخورشیدی و از عالمی بعالمی پرواز می‌کند و پیچ‌ها و خمهای فضای لایتناهی را می‌پیماید ؛ ولی در تمام این احوال خویش را در میان جذبات ربانی غرقه می‌یابد !

«روح برای بقای وجود آسمانی خویش ، غذای لطیفش را از جسم نمیجوید ؛ نه شرابهائی که از ساغر «هبه» جاریست ، نه رائحه گاهها که نسیمش در خویش نهان میدارد و نه جرعه‌هائی که بافتخار وی برخاک ریخته شده است ، هیچیک را یاری تغذیه روان نتواند بود بلکه او بیاری فکر و امیال ، عشق و عواطف زنده میباشد و وجود جاودانی وی را غذائی جاودانی در کار است ، و بیاری این میوه آسمانی که خداوندش می‌افزاید ، حیات خویش را نگهبانی میکند و ادامه میدهد و جاوید میسازد و بیاری عشق ابدی و لایزال قدرت آن می‌یابد که بشکستیر مثل پردازد و بنوبه خود خالق کند !

«زیرا که نفس نیز همچون جسم بارآور است و تنها يك ميل کافی است که

امیال فراوان دیگری در پی آرد، و بهمانگونه که صوتی بر اثر انعکاسات مکرر و در نتیجه افزایش بی منتهی قدم در عظمت و بی نهایتی میگذارد و یا بهمان طریق که فروغی بی ثبات و ضعیف بر اثر وسعت و انعکاس نوری و بر توی جاوید و عظیم در معبد بر میانگیزاند، بهمان گونه نیز این وجودات مجردة که یکی مجذوب دیگریست و عشق خلاق را پیوسته در آنها تأثیر و نفوذ است، در پهنای فضای بی نهایت جستجوی یکدیگر بر خاسته و آمیزش و موآنتست گرد میآیند و با پیوند و اتحادی جاودانی و در حالی که یکدیگر را دوست میدارند تکثیر مثل می نمایند و نواحی بسیاری از ستارگان نامسکون را فرا میگیرند و بادامهٔ نسل خود در آسمان می پردازند^۱ -

هان ای عشق آسمانی! ای جذبات قدوسی! ای انوار مقدس و پاک! ای بوسه‌هایی که بیاریتان روحی بروحی دیگر پیوند می یابد. و پذیر ویتان شوق جاودانی و جمال و طاق در حال اتحاد فریاد شادی می کشند، اگر مرا قدرت آن بود....» اما ناگهان آوازی در زیر سقف طنین انداخت و فیلسوف که رشتهٔ سخن خویش را بریده یافت با آرامی گوش فراداشت و ما دیدگان را بجانب مغرب دوختیم: افسوس که روز از آسمان عزم گریز کرده بود...^۲

جام شو کران

خدمتکار رؤسای یازده گانه^۳ در حالیکه دیدگان را [از خجلت] بر گردانیده بود، زهر را در جامی از مفرغ بجانب او (سقراط) دراز کرد، سقراط جام را با سیمائی که چون سایر اوقات آرام بود از وی گرفت و چون هدیه ای مقدس آنرا در دست خویش بلند کرد و بی آنکه لحظه ای سخنان ناتمام خود را ناگفته گذارد و پیش از آنکه جام زهر را، بر اثر نوشیدن آن، تهی نماید فکر خود را با خورسباید.

۱ - مارا با صحت یا سقم این سخنان و عقیده کاری نیست .

۲ - تاسف گویندهٔ این سخنان از این جهت است که سقراط را فقط تا آخرین روز مهات حیات و زیستن بود و چون روز با آخر میرسید و عزم رحیل میکرد سقراط نیز میبایست همراه او راه دیار نیستی سیارد و شاگردان را در ماتم خویش نشانند .

۳ - مراد زندان بانست چنانکه گذشت .

مرگ سقراط

از آثار منظوم لامارتین

ترجمه آقای ذبیح الله صفا

برگرداگرد این جام که از میان آن هیچگاه جز رشحات مرگ نمیتراوید ،
صنعتگری سرگذشت «پسی شه»^۱ این مظهر روح و نشانه لطیف و زیبای بقای سرمدی
و جاوید ، رانقش کرده بود . بر وانه ای ظریف که از عاج ، جسم شده بود با بالهائی
گسترده و خرطومی که مولعانه بسوی ابن شربت جانگزا دراز بود ، دسته جام را
تشکیل میداد . «پسی شه» که والدینش به «آمور» اهداء کرده بودند ، درحالی که سپیده
دمان مسکنی باشکوه رانگ میگفت و گرداگرد ویرا تشریفاتی شوم فرا گرفته بود ،
میرفت تا این زواج خدائی و آسمانی را هم چون مرگ تحمل کند . سپس در بیابانی
بیمناک تنها و گریان سر بر زانو نهاد و در انتظار شوی نشست ، اما «زفیر» نرم دل که از
مصائب وی متأثر شده بود ، راست چون امید آسمانی که خداوند در ما ایجاد کند ،
بیک نفس اشک از دیدگانش بستر د و در سینه وی فرادوید و او را بسوی آسمانها بلند کرد .

سر زبیر او را بای «پسی شه» که بر روی شانه وی خم بود گیسوان دراز خویش را تسلیم بوسه های

۱ — افسانه هسی شه ، (Psyché) ر عشق بازی «آمور» (Amour) رب النرع عشق باوی یکی
از حکایات قدیمه است: پسی شه دختری زیبا و از شاهزادگان بود . جمال وی تا بدرجه ای بود که مردم در مقابل وی
بسجده می افتادند چنانکه گفته ونوس رب النرع جمال و زینتی است . ونوس از این جهت براو حسد برد و پسر
خود کوپیدون (آمور) را کسبیل داشت تا ویرا بعشق مردی از طبقات پست دچار کند . در اینحال هانف
غیب پدر پسی شه را انهام کرد که دختر را در روی سنگی دراز شهر قرار دهد و چون پدر چنین کرد
و زفیره رب النرع باد غربی او را از زمین بلند کرد و در قصری بجای گذاشت . در این قصر موجودی سری
همه شب در بستر پسی شه میخزید و سببده دم از آنجا میگرفت . این موجود سری پسی شه را امر کرده بود
که هیچگاه بخمال دیدن رویش نیفتد چه بعض دیدن وی دچار بلاهای عظیمی خواهد شد . ولی خواهران
پسی شه که بر وی حسد می بردند او را فریفته و بدیدن روی آن عاشق سری و سوسه کردند و او شب بعد
پس از خفتن آن موجود سری از بستر بیرون آمد و چراغ را بر روی هم بستر خویش گرفت و چون نیک
نگریست دید که این «آمور» (کوپیدون) است که باوی عشق میازد . پسی شه از دیدن روی آمور غرقه
در پای جذب و شوق شد و در این حال چراغ که در دست او بود از تامل خارج گشت و از آن قطره ای
گدازان بر شانه کوپیدون ، چکید . سوزش و درد کوپیدون را از خواب برانگیخت و او چون بیدار شد
پهروز در آمد و از قصر بگریخت . ونوس پیش از آنکه پسر خود را بیابد پسی شه را بانواع بلاها دچار
کرد و آخر کار کوپیدون را دل پری سوخت و باز با او همراه شد .

جانبخش «اتول»^۱ میگرد و «زقیر» که در زیر بار بار از لطف و زیبایی خویش خسته شده بود «پسی شه» را از بازوان مهدی از عشق و محبت مهیامی ساخت و مثل گان در از خویش را در مسیر اقباس آتشین وی قرار میداد، و با آنکه بر «آمور» رشک میبرد «پسی شه» را بسوی او رهبری میکرد. در جائی «آمور» زیبا که بر بستری از گل‌های سرخ خفته بود «پسی شه» لرزان را در میان بازوان خود میفشرد و این دو شیزه ماهر خسار که بر اثر خوفی و وحشتی پنهانی نیروی دفاع خویش نداشت بوسهای «آمور» را، بی آنکه یاری بازگرداندن آنها پیش باشد، می پذیرفت زیرا که آن همسر آسمانی که عشق دلارام خویش را مخفی میداشت پیوسته بمحض وصول روز از بستر میگریخت!

در جائی دیگر «پسی شه» که شبانگاه کنجکاویش، پنهانی نیمه عربان از پرده شب، از خواب برانگیخته بود، چراغی در یک دست و خنجر در دست دیگر داشت و در حالی که عشق دلبنده را بخطر میانداخت و میترسید که مبادا شویش بر حرکات وی آنگهی یابد بر یک پای متمایل شده و بر بستر خیم گشته بود و سپس چون یک نگاه «آمور» را شناخت ناگهان فریادی از دل بر آورد، در این هنگام دیده میشد که چراغ در دست وی میلرزد. ولی ناگهان از چراغ که در دست «پسی شه» کج شده بود قطعه روغنی سوزان و گدازان جدا شد و بر سینه برهنه شوی که در خواب بود فرو چکید. «آمور» که از این درد بستوه آمده بود از خواب برخاست و اندکی بران قطره سوزان و نوبتی بر آن خنجر بحیرت نگر بست و آنگاه خشمگین و غضب آلوده بطاق مقرنس آسمان پناه برد! اینست نموداری وحشت انگیز از آرزوهائی که خدایانش دشمن میدارند و مینگرند تا کسی از نزدیک بر آنان نتگردد!

«پسی شه» که در این بار بر روی زمین سرگردان مانده بود بر محبوب جوان خود، امانه برید بختی و مصیبتی که بدرو روی آورده بود، میگریست ولی آخر کار «آمور» را دل بر اشکهای وی بسوخت و از خطای او در گذشت و پسی شه سعادت مند که بالاخره یاری شوهر آسمانی خود بتمتع از «الهب» نایل آمد و در حالی که از لبان خداوند شراب زندگی مینوشید، با هزاران آرم در آسمان پیش میرفت و «نوس» بر زیبایی وی باعجاب

۱ - اتول (Eole) رب النوع بادها پسر ژوپیتر است و ارست که در اساطیر یونانی رومی طرفاها را ایجاد مینمود. در اینجا مراد از اتول باد است.

تبسم میکرد. - بهمین گونه روح که بر اثر تقوی صفت تامله یافت مانند خدایان از بی سلطنت در «ایزده» باز میگردد!

اما سقراط که جام راهمچنان بر کف داشت گفت: «اول نوبری از این شربت دانواز را پروراندگان آدمیان و صاحبان صفت ابدیت اهداء کنیم!» و آنگاه ساغر را بر زمین متمایل ساخت و تنه او قطرهای آن بافتخار خدایان برخاک ریخت، چنانکه گفتمی خوبستن را از تباہ کردن شرابی گرانمایه باز میدارد. سپس جام را بلبان مولع^۳ خویش نزدیک ساخت و آرامی، بی آنکه تغییری در سیمای او ایجاد شود، آنرا از زهر تهی کرد، بعین چون مهمانی که پیش از ترک ضیافتگاه دردی جام را در ساغر فروریزد و تا از آخرین قدحی که می بیناید لذتی و حظی بیشتر برد ساغر را آرامی بر لب خم کند و قطرهای از پس قطرهای بنوشد. - سپس بر بستر مرکب فروخت و بی هیچ توقف دنباله کلام گسیخته خویش را گرفت و گفت:

«خدایان امیدوار باشیم و از پیروی روح در این امر سزباز نزنیم و سوزش دل را با آتش تابناک عشق بیفزائیم زیرا که عشق رابط موجودات فانی و خدایان است و حال آنکه ترس و غم مکان و خانه خدایان^۴ را پدید میسازد. ای دوستان هنگامی که اشارت مسعود آزادی ما [از جانب خدایان] می آید، باید که بابالهای امید بسوی ایشان پرواز کنیم و دیگر بهیچ روی از بدرودهای واپسین و ناله ها و اشکها اثری نباشد. - قربانی را پیوسته بگناهها متوجع میسازند و [بسوی معابد میبرند] پس شاید که روح ما نیز باناجبی از مسرت و عشق بسوی خدایان رود. - دسته های گل، روائج جانبخش، صوتها، سازها و آوازه های دلفریب در آن نجاست و روح که بدین ضیافت باشکوه خوانده شده است پیش از آنکه بخدایان واصل شود باید خود خوبستن را از آن محظوظ دارد.

۱ - منظور این افسانه فی الحقیقه تطورات روح در عشق حقیقی قدوسی است تا زمان وصول بمبدأ اعلی.

۲ - اشارت است بسطری از رساله فیدون که سقراط پس از گرفتن جام زهر پرسید: «آیا رخصت آنم هست که جرعه ای از این زهر بر زمین بریزم؟» ولی زندانبان بدین امر تن در نداد.

۳ - اثبات و ملح برای لب از جهت حرص سقراط بنوشیدن زهر است چه سقراط در ترک عالم محسوس و وصول به عالم منی و مجرد تعجیل میکرد.

۴ - مراد عدل، است. لامارتین میگوید دل که مرکز عواطف است تنها باید از عشق خداوند آکنده باشد و ترس و اضطراب از مرکب را که میراثنده عشق است در آن راهی نباشد.

«پس این پیشانی‌ها را که وحشت از رنگ انداخته است باند کنید و دیگر از من در باب تکفین من هیچ نپرسید و سوآل نکنید که بر روی این تن که مناط تشخیص من است^۱ چه روغنی باید ریخت و در کدامین مکان و کدام محفوظه خاکستر مرا باید نگاهداشت؟ برای شما من چه اهمیت دارد که این جامه^۲ پست^۳ طعمه^۴ آتش گردد و یا خوراک کرمان، و غبار سردی که سابقاً با من متحد شد بوسیله امواج مجو و نابود گردد و یا خود در «ژمونی»^۵ قرار گیرد. این تن بی هنر که از عناصر پست ترکیب شده است [پس از مرگ] دیگر «من» نخواهد بود^۶ بلکه همین چون موحی از دریا یا برگی از جنگل که بادی سخت در فضايش بگردش در آرد و یا «جوهر فردی» متحرک در فضا که بمنص آدمی مبدل شود و یا آتشی که از آتشگاه بر هوارد و یاریکی لغزان که در زیر اقدام خرد و ناچیز گردد: از میان خواهد رفت!

«ولی من در هنگام عزیمت از این کیتی بی مهر، تنها باز مانده‌ای شریف از آنچه که سقراط خوانده میشود بر جای خواهم گذاشت! استعداد و قریحه^۷ من افلاطون را خواهد بود و روح من خدایان دادگر را، ولی عمر خود را به «ملیطوس»^۸ باز خواهم گذاشت

۱ — روح بدان مشخص بشخصی و تعیین بتینی نیست و مایه تشخیص آن جسم است که خصائص و معیاراتی با خود دارد.

۲ — مراد جسم است که در مقام فیاس با روح، او را چون جامه‌ای است و جز این آزا اهمیتی و لیاقتی نیست.

۳ — «ژمونی» (Gémories) محلی در رم بود که اجساد شکسته شدهگان را در آن قرار میدادند و لامارتین در اینجا با شتابی عجیب دچار شد چه ژمونی را که در رم است با واقعه‌ای که در آن می گذرد بدون هیچ رابطه زمانی و مکانی خلط کرده است.

۴ — مراد از «من» روح است یعنی آنچه که تن مرکب و آلات اوست. پیداست همان گونه که راکب از مرکب متمایز است و هرچگونه اینها بنام آن و ریاضات آن نمی توان خواند همان ترتیب تن را نیز نمی توان بنام «ن» که فقط مختص روح است نامید و فی المثل جسم سقراط نمیتواند نام سقراط را که از آن روح اوست و بخود نهد. سقراط بشاگردان خود در رساله فیدون گوید «من آنست که باشما بحث می کند نه آنکه ساعتی بعد لاشه‌ای خواهد بود» و نیز گفته است «باید شجاع باشید و بگوئید این که بخاک میکنیم دیگر سقراط است نه خود او».

۵ — ملیطوس «Mélitos» یکی از مخالفین سقراط است که در اتهام سقراط بخدا پرستی و فاسد کردن جوانان با انیطوس «Anitos» و لیکون «Lykon» شریک بود.

بدانگونه که مردم بهنگام ترك گفتمن طعام طعمه سگ شکم خواره را که بر آستانه در فریاد میکنند، بسوی او میافکنند...»

در ضمن این سخنان ناله ای دلخراش که از دروازه محبس میآمد با آوای سقراط آمیخته میشد، همچنانکه ناله های غم آوری که از تصادم بارو و امواج بر میآید با آوازه های ملاحان بر روی دریا مخلوط گردد؛ ای دریغ که این «میرتو»^۱ بود که شوی خویش را میبجست و ساعت و دعاش بمیان مایه کشاند و پریشان خیالی رفتار آشفته وی را آشفته تر میکرد. دو کودک برهنه پا که در طرفینش روان بودند چینه های جامه اش را که برخاک می کشید، در دست داشتند و قدمهای تند او را پیروی میکردند، «میرتو» باموی خود اشک از دیدگان سترد ولی سیل اشک چهره وی را از رونق و زیبایی افکنده و علائم مرگ بر روی آثار آن بدیدار بود. چنانکه گفتمی که غم در حین عبور چون یارای آن نیافت که بر روح نیرومند سقراط دست یابد، شوی را حرمت نهاد [وازاو بگذشت] ولی ز نرا بحقارت نگریست [و بر او بیرونه شد] میرتو که بر اثر دیدن حالت سقراط وحشت و عشق بر او غالب شده بود، بر او با حالتی از احترام و محبت میگریست. بهمینگونه در جشنهای خداوند^۲ نیز که «سی تره»^۳ بر نعش «آدونیس»^۴ میگرید، «باک کانت»^۵ گریان

۱ — «میرتو» (Mirto) یکی از زنان دوگانه سقراط است. همسر دیگر او چنانکه پیش دیده ایم، گرانقیب، نام داشت. در رساله فیدون هر دو زن سقراط در دم مرگ بدیدار او میروند و برخلاف آنچه که لامارتین گفته است سقراط پس از آنکه با آنان در حضور افریطون سخن گفت ایشان را با فرزندان خود روانه کرد.

۲ — مراد جشن هائی است که با فنخار آدونیس برپا می کردند و موسوم بود به جشن های آدونی. (Adonies)

۳ — «سی تره» (Cythérée) لقب «ونوس» است و گاه جای اسم او را نیز می گیرند. لقب «سی تره» بمناسبت جزیره سی تره، (Cythère) از جزایر «آرشیل» (Archipel)، که ونوس را آن معبدی با شکوه بود، بر این ربه النوع اطلاق شده است.

۴ — «آدونیس» (Adonis) جوان یونانی که زیبایی و جمالی بکمال داشت و ونوس ربه النوع دلباخته وی بود. آدونیس را گرازی مجروح و مقتول ساخت و ونوس او را بشقایق نعمانی مبدل کرد.

۵ — «باک کانت» (Bacchante) بر کاهنه باک کوس، (Bacchus) رب النوع شراب، اطلاق می شد.

که باغ‌های خدائی «نوس» شرکت میکنند، از روی محبت اشک سرد اورا نه بیج مینماید و بالبهای بحر کت خویش بنفش «آدونیس» چنان نزدیک میشود که گوئی خدای زیبائی را که ونوس براو میگیرد می‌پرسند!

سقراط کودکان خویش را در آغوش گرفت و گونه اشک آلود «میرتو» را بوسید و آهسته باوی سخن گفت و ماطرهای از اشک را دیدیم که زیر ابروان فرافتاده وی گرداگرد بلك چشم حلقه زد، این آخرین قطره اشک او بود. سپس بادستی لرزان کودکان خود را بخداوندان سپرد و گفت: «ای خداوندان رحیم، من تنها در این جهان بدر این کردکان بودم ولی شما بدران آسمانی اینانید، من حیات را بدرود میگویم ولی شما جاودانی و لایزالید، بس من ایشانرا بکرم شما باز میگذارم و شما نیز بس خردیشان رحم آورید...»

اما در این هنگام زهر در عروقش بجریان افتاده بود و در ضمن جریان خون را منجمد بر جای میگذاشت. حرارت و حیات هر دو از او چون نمی از آب در حال خشکیدن، اندک اندک بجانب قلب بالا می‌رفتند و اعضای خشک و بی نیرو و بی رنگ وی در پریدگی رنگ از مرمر «پاروس»^۱ پیروی میکرد. فیدون که باهای سقراط را در آغوش گرفته و بر آن خم شده بود بیهوده میکوشید که انجماد و سردی آنرا بنیروی انقباض آتشین از میان برد. پیشانی، دستها و باهای وی در زیر انگشتان ما خشک و منجمد میشد و برای ما جز روان و آوای وی چیزی بر جای نمی‌نماند!.....

نعمیدانیم که این پریدگی رنگ از آثار مرگ بود و یانخستین پرتو عالم جاوید؟ ولی بهر حال پیشانی که جمالی و رونقی جانبخش یافته بود مانند فلقی در قلعه «دیدیم»^۲ میدرخشید و چشمان ما که در جستجوی تحصیل آخرین یاد بود از او بود، از ترس بر میگشت و می‌پنداشت که مگر خدائی را مینگرد! سقراط گاه

۱ - پاروس (Paros) یکی از جزائر «سیکلاد» است که سابقاً برای مرمرهای سفید و زیبای خود مشهور بود.

۲ - دیدیم (Didyme) شهر قدیمی آسیای صغیر در حدود ملطیه که در آن معبد با شکرهی از آپولون وجود داشت و شاید از قلعه دیدیم مقصود فراز همین معبد باشد (۴)

چشمانش را با آسمان میدوخت و در حال خموشی بش فکر مشغول بود و گاه توسن فصاحت روانبخش خویش را بجولان میآورد و همچون کسی که از عصاره مطبوع انگور سرمست باشد صدها بار رشتهٔ بحثهای بی‌منتهای خویش را میبگسیخت و بمانند «اورفه»^۱ که در ظلمت سرگردان بود با کلمات مقطوع باشباحی [که در نظرش میآمدند] سخن میراند و میگفت :

«ای سروهای «آکادموس»^۲ قامت [بمانم] خم کنید اخم شوید و بگریید چه دیگر او^۳ را نخواهید دید ! ای امواج دریا در حال کوفتن سنگهای ساحلی «بیزه» با کفهاییکه از دهان بر میآورد ناله های جانسوز بر کشید ا خداوندان او را خوانده اند ، مگر شما را از این امر آگاهی نیست ؟ ... اما دوستان ماتم زده وی بچه سوی قدم خواهند نهاد ؟ اینک آن افلاطون و قس و فرزندان و همسر او اینک قیدون عزیز ، آن فرزند روح وی اینان همچون گریزندگان در روشنی «فیه»^۴ میروند تا بنهان از انظار بر تابوتی بگریزند و بر محفوظهٔ خاکستر من خم شده در انتظار آوائی که محبوب ایشان بود بمانند تا مگر از خاکستر من بر آید ! آری ، ای دوستان ، اکنون

۱ - اورفه (Orphèe) شاه داستان «تراس» (Thrace) بهترین موسیقیدانان عصر خود بود و در اساطیر یونانی افسانه‌ای راجع باو وجود دارد و خلاصهٔ آن اینکه در روز ازدواج همسر او را ماری گرید و از این جهت «اورفه» بدوزخ رخت و در آنجا خدایانی را که بر درخز موکل بودند بر اثر آوازه‌های دلنشین خود محظوظ کرد و خدایان درخز نیز قول دادند که همسر او را بدو رسانند باین شرط که برقنای خود چندان ننگر تا آنکه از محیط ظلمت خارج گردد ولی «اورفه» با آنکه در محیط ظلمت قدم نهاد نتوانست بشرط اصلی که تکرستن بقفای خود بود وفا نماید و از این جهت همسر خود را در آخرین لحظهٔ حیات خود دید و سپس بیحس و سیاه شد و بلك گانته او را درید .

۲ - آکادموس (Acadèmus) حامی شجاع آتیکه بود که اسم خویش را بر یکی از گردش گاههای آتن گذاشت که مشجر بدرختان بود ، افلاطون بمباحثه در زیر همین درختان و در همین محل باشاگردانش میل و علاقه‌ای مفرد داشت و از همین جهت است که بدستان فلسفی او اسم «آکادیمی» (Académie) داده شد . ولی بر ما معلوم نشد که لامارتین بچه مناسبت بزبان سقراط از آکادموس سخن رانده است زیرا که ظاهراً سقراط را بدین محل بستگی و علاقه‌ای نبود .

۳ - مسراد از او ، سقراط است و سقراط در این جا از خود چنان سخن می راند که گوئی جهازا بدورد گفته است .

۴ - «فیه» (Flébé) نام یکی از ارباب انواع یونانی و کرهٔ قمر است .

از بی آنم که برای شما، مانند ایامی که بر بستر خم میشدید و انتظار سخنانم را می کشیدید، سخن بگویم... اما ای خداوندان بزرگ، آن هنگام تاجه حد دوراست و يك غیبت قصیر میان من و ایشان چه قدر فاصله ایجاد کرده است... شما که آثار مرا چندین دور دور میجوئید دیدگان را یکراہ بر آسمان بلند کنید و مرا ببینید!...^۱

آه ایشان بسخنان من گوش فرا نمیدارند... این ماتم برای چیست؟ ای «میر تو» این سیل اشک چیست که خود را در آن غرقه میداری؟ باری بر آن گیسوان دراز خرمائیت رحم کن و دیدگان را از اشک بستر و یکی بسوی من بنگر؛ ای میر تو، افلاطون، قیس، دوستان... اگر شما میدانستید!...^۲

- ۱ — معنی این قسمت تا حدی مبهم است و از این جهت باید بتأویل پرداخت: مراد از سابق همین لحظه است که دوستان سقراط بر بستر او خم شده اند منتهی چون سقراط خود را مرده می بندارد از این لحظه حاضر چون زمانی گذشته و بعید سخن میراند. غیبت قصیر همان سکوت کوتاه اوست در بیحالی و اغما و نیز می توان این غیبت کوتاه را بمرگ تعبیر کرد. مراد از آخرین جمله اینقسمت اینست که: شما که آثار روح و سخنان مرا در خاکستر من می جوئید چشمان را لحظه ای بآسمان معطوف دارید ناروح مرا آشکارا بنگرید و سخنان مرا بلاواسطه بشنوید.
- ۲ — اینقسمت دارای افکار مقطع است و این از آن جهت است که لامارتین بتجسم حالت سخت سقراط در لحظات آخر حیات او پرداخت.

مرگ سقراط

از آثار منظوم لامارتین

خانمه

ترجمه آقای ذبیح الله صفا

ظهور مذهب مسیح

«ای سروشهای غیبی خموش شوید^۱، ای آوازهای «رواق»^۲ یکباره مقطوع گردید، ای روشنی های خفیف و بی ثمر عقلای پیشین^۳، از میان بروید و ای ابر هائی که از نوری غلط و دروغی روشنی یافته اید^۴ در قبال حقیقت محو گردید... بر اثر ازدواجی برتر از توصیف این حقیقت بظهور نزدیک است. یک، دو، سه... چهار قرن دیگر^۵ در انتظار آن بمانید و [در این هنگام] انوار الهیش که از بیابانها بر میخیزد بآبر تو لایزالش عالم را منور خواهد ساخت... و شما ای سایه های خداوند که روی او را از ما پنهان میدارید، ای اشباح فریبنده که بجای خدای بکتابتان

۱ — سروشهای غیبی دسته‌ای از ارباب انواع یونانند که کاهنان معبد دلفی بمنزله پیغامبران آنان برای مردم بردند. یونانیان چون باهری دچار می‌شدند که از آینده آن ترسناک بودند بآن کاهنان رجوع میکردند و کاهنان نیز آینده امور را برای ایشان شرح می‌دادند.

۲ — مراد از «رواق»، مکان تدریس «زنون» (Zénon) فیلسوف یونانی (۳۵۰ — ۲۶۴ ق. م) است که در زیر رواقی شاگردان خود را تدریس میکرد و پیروان او را «رواقیون» بمناسبت همان رواق میگفتند و نیز از همین جهت اینان بفلاسفه «Stoiciens» مشهورند. بهر حال سقراط در زمان زنون زنده نبود و لامارتین با اشتباه زمان او و زنون را بهم خلط کرده.

۳ — مراد عقلاء «Les sages» هفگانه است که در قرن ششم قبل از میلاد می‌زیستند و عبارتند از «طالس» (Thalès) و «سولون» (Solon) و «بیاس» (Bias) و «میزون» (Mison) و «شیلون» (Chilon) و «کلا» (Cléobule) و «پیتاکوس» (Pittacus).

۴ — مراد عقاید دبستانهای فلسفی است.

۵ — مرگ سقراط در چهار قرن قبل از میلاد اتفاق افتاد.

۶ — مراد بیابانهای فلسطین است.

میرستند. ای خدایان صاحب گوشت و خون، ای خداوندان زندگی کننده و میرنده، ای شرورانی که از شما در قربانگاههای پلید سلب اعتماد شده است^۱، ای «مرکور»^۲ صاحب بالهای زرین و ای ربه النوع «سی تر»^۳، که معبود دزدان و شهوترانان بی حمیتید: شما جمادگی، خرد و بزرگ، اخلاف «ژو پتر»، که آبها و زمین و هوارا مسکون و پلید میسازید، باری اندکی صبر کنید تا آشکارا ببینید که گروه عظیمتان، آنگاه که سراسیمه از المپ (که سرنگون خواهد گشت) باز میگردد، جای خود را بخدائی مقدس، واحد، معبود العالمیان، تنهاخدائی که من میرستم و خدائی که نیازمند معبد و مکان نیست، و امیگنارد ا...

چه اسرار فاش! چه آهنک جانبخش! ...

اما ای فرشته پنهانی^۴ تو که پیوسته باروئی پنهان از دیدگانم با آوازهای خویش تادرهای سماواتم رهبری میکردی، تو که همچون مرغی وفادار همه جا بامن همراه بودی و نسیم جانبخش بالهایت هنوز بیشانیم را مینوازد، باری که بوده‌ای؟ آیا تو «آپولونی» از آن مقام قدوسی هستی و یا «مرکور» زیبائی که بفرستادگی

۱ - یونانیان در بادی اولیه عقیده تجسم (Anthropomorphisme) داشته و برای خدایان خود اجسامی چون آدمیان تصور میکردند و آنانرا چون افراد آدمی صاحب حب و بغض و عشق و کینه و خشم میدانستند و از اینروی بغایت از ایشان می ترسیدند و فی الحقیقه اعتمادی بطف و کرم آنان نداشتند و بهمین جهت قربانی هائی به ایشان تقدیم می کردند که خشنود شده از سر کین و غضب برخوردارند.

۲ - «مرکور» (Mercure) پسر ژو پتر و دایا، (Maia) خدای فصاحت، تجارت و دزدان است.

۳ - مراد از ربه النوع سی تر، چنانکه پیش گذشت همان ونوس، الهه جمال است. عشقهای پست مادی و غور در شهوات حیوانیه را نیز ونوس باعث و موجد بود.

۴ - این نقطهها علامت حذف مطالبی نیست بلکه در متن منظومه وجود داشته و علامت قطع رشته کلام سقراط است بر اثر ضعف.

۵ - مراد سرورش غیبی سقراط است.

«آمور» آمدی؟^۱ آیا ترا کمان و ارغنون و چوب دستی زیبایی در دست نیست؟ و آیا خود فکری و قریحه ای تنها نیستی؟ - پاسخ گوی ۱... آه، ای روح باقی یا فانی، هر که میخواهی باش، اما بیا و پیش از وادع آخرین مرا باز گذار تا بجهتجو و شناسائی این دوست که دوستی مرا پیش از وجودم در دل داشت. دست یابم! بگذار تا مگر در حال وصول بمنتهای طریق حیات هادی خریش را سپاس گویم و بردستهای او زار بگیریم ۱... هان، از آن برده نورانی که هنوزت پنهان میدارد بدر آی! نزدیک شو!... اما چه می بینم...؟ هان، ای وجود مقدس که معبود منی، ای نور سرمدی، این توئی که من همی بینم؟...^۲ برده بر رخسار انداز و گرنه باری دیگر خواهم مرد!...^۳

ای خوشا بر آنانکه در وادی مقدس^۴ که دریای احمرش بوسه بردامن میزند، میزایند! چه ایشان نخستین کسانی که طلوع ستاره خرد و عقل راصبحگاهان در افق زیبای خود می بینند. ای دوستان دیدگان را بجانب مشرق بگردانید، حقیقت از همانجا که نور برای ماساطع میشود، میآید! - اما این حقیقت را که خواهد آورد؟ - تو ای وجود مقدس که اکنون در دیدگان جلوه گر میشوی! تو که چشمانم از ورای قرون متمادیت همی بیند، تو که انوار وجودت پیشاپیش بر جهان پرتو انداخته است: بیا و جانمرا پیش از دیگران بر قلّه کوه زندگی منور و روشن ساز! - تو باری در جهان قدم خواهی گذاشت، خواهی آمد و بر اثر کنکاشی پست زندگی را بدرود خواهی گفت از برا مرگ پاداش و قیمت حقیقت است! اما آوایت که سراسر جهان را فرا خواهد گرفت لااقل چون آوای من چندین زود از میان نخواهد رفت؛ آوایی که از آسمان آید [بی آنکه آثاری و نتایجی بر جای گذارد] بآن باز نخواهد گشت؛

۱ - آپولون از جهت پیش کوئی از حقایق و مرموز از جهت فصاحت و آمو از جهت عشق معنوی و پاک. بعقیده یونانیان آپولون را ارغنون و آمو را کمانی و ونوس را عصائی در دست بود.

۲ - مراد حضرت عیسی است

۳ - مراد سروش غیبی است

۴ - مراد فلسطین است ولی دریای احمر را با فلسطین ارتباطی نیست.

دنیای خامد چون سخنان ترا بشنود جنبشی خواهد کرد؛ معمای تقدیر در گیتی حل خواهد شد!

من صحت این سرّ جانبخش، این شماره رمزی، این نثایت شگرف و این مثلثی را که از جلوات سه گانه وجودی واحد پدید آمده است^۱، از دیرباز حدس زده بودم ولی اشکال، الوان، اصوات و تعدد جمله‌گی خدای مرا از دیده من پنهان می داشتند و خود بمشابه آثار و علائمی ازو بودند؛ اما آخر کار حجابها از پیش دیدگانم بکناری شد! ... گوش فرا دارید! ... «سقراط همچنان سخن میراند ولی ما دیگر سخنان او را نمی توانستیم شنید.

مرگ

در این وقت نفس او که بسختی از تنگنای سینه بیرون میآمد چندان ضعیف شده بود که نیروی ایجاد صوت برای بیان افکار او نداشت و بلکه، ای دریغ، که بر روی لبان نیم گشوده اش آهنگ فنا و نیستی میکرد، و سپس ناگهان شدید میشد و شتاب میگرفت: درست مانند قوئی که در حال نزول بسواحل و مساکن اجدادی خود و در وقتی که بنشستن نزدیک است بالها را بشدت برهم کوبد. قبس سخت باور که بر بستر دوست ما خم شده بود و در حالی که میکوشید تا جانرا که از چشمان سقراط بالا میرفت بشناسد، حتی تا آخرین ساعت حیات نیز ازو سؤال میکرد. پس گفت:

«آیا بخواب نوشین فروزرفته‌ای، و آیا مرگ خوابی نیست؟»

سقراط قوای خود را جمع کرد و گفت: «نه، بلکه مرگ بیداری است!»

قبس گفت: «آیا چشمان تو را پرده‌هایی شوم پوشانیده است؟»

سقراط گفت: «نه، بلکه روزی درخشان را مینگریم که از میان تاریکیها

طلوع میکنند.»

۱ - مراد از این عبارات تجلی انوار واجب در سه جلوه و سه طور است که به ابواب و روح القدس خوانده میشود - و شاعر معروف ما هاتف این وحدت افانیم را در ابیات ذیل بیان کرده است:

در سه آئینه شاهد ازلی پرده از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم از او را پرنیان خوانی و حریر و پرند

قبس گفت: «آیا فریادها و ناله‌های دلخراش نمیشنوی؟»

سقراط گفت: «نه، بلکه ستارگان زریں را می‌بینم که بنامی زمزمه و

تسبیح میکنند؟»

قبس گفت: «چه حس میکنی؟»

سقراط گفت: «آنچه را که حشره‌ای جوان به‌نگام فروافکندن غلاف خشك

خود بر زمین و گشودن دیدگان ضعیف بنور فلق و تسلیم شدن در پیش حرکات نسیم

بامدادی، حس میکند!»

قبس گفت: «ما را فریب نمی‌دهی؟ جواب بگویی، روح چگونه بود؟»

سقراط گفت: «جاودانی و لایزال...»

قبس گفت: «برای خروج از این جهان ناقص انتظار چه را میکشی؟»

سقراط گفت: «مانند سفینه‌ای برای عزیمت در انتظار نسیمی برجای مانده‌ام»

قبس گفت: «این نسیم از کجا خواهد آمد؟»

سقراط گفت: «از آسمان»

قبس گفت: «باز هم سخنی است که می‌گوئی؟»

سقراط گفت: «نه، جان مرا در آرامش بگذار تا [بآشپان خود] پرواز کند!»

این بگفت و دیدگان را برای آخرین بار بر بست و اندکی بی‌نفس و بی‌صدا

برجای ماند. نور ضعیفی از حیات‌گاه‌گاه با فروغی میرانده پیشانی پیرنک ویرا روشنی

می‌بخشید، از آن‌گونه که در یکی از عصرهای فوج بخش آخر پائیز که خورشید افق

را ترک می‌گوید بر توی فراموش شده از آن، خود را از ظلمات برکناری کشد و در

حال عبور اضلاع ابری را روشن سازد. باری سقراط نفسی با سودگی کشید و تبسمی

پراز لطف را با آن همراه ساخت و گفت: «بخدایان آزادکننده قربانی و هدیه‌ای

تقدیم دارید! ایشان مرا شفا داده‌اند!» - قبس گفت: «از چه؟» - سقراط گفت: «از

علت حیات...» سپس آهی خفیف از زبان وی بیرون دوید که در لطافت به‌پرش زنبوردی

از ناحیه «هیلا»^۱ شبیه بود ا....

سراو مانند زنبقی که بحرکت باروبر روی آنها خمیده گردد آرامی بر روی سینه خم میشد، مژگان وی که هیبت مرگشان تنها نمی بسته بود، درحالی که نرم نرمه ک بر روی دیدگان فروخته وی فرو میافتادند گفتی که چون پیش در زیر سایه خویش سکوتی را ایجاد میکنند و یا فکری را پنهان میسازند. سخن ناگهانی وی^۱ که با آخرین حرکت وی همراه بود، بر روی لبان نیمه بازوی هنوز دور میزد، و سیمای او که حیات سلطه و نفوذ خود را در آن از دست داده بود، چنان بود که گفتی باتسمی جاوید همراه است... دست او که همان وضعیت عادی خود را حفظ کرده بود با انگشت خویش هنوز آسمان را نشان میداد؛ و هنگامی که نگاههای دلاویز فاتی، که اندک اندک تاریکیهای را که باشعه خویش رنگین میساخت، محو میکرد و مانند چراغی که بر قله ای دور روشن شده باشد به طرد ظلمت سحر گاهی از روی پیشانی بی جان سقراط بر میخواست، گفته اند که «نوس» باماتمی خدائی میآید که هنوز بره محبوب بیروان خویش بگرید، و «فیه» غمگین با نورسیمگون خویش شباهنگام سینه «اندیمیون»^۲ را نوازش میکرد؛ و آنکه روح شادمان فیلسوف از فراز آسمان از بی تماشا بزمین باز میگشت و چون جسمی را که ترک گفته بود از دوره پدید امعات حسن خویش را بر آن منعکس میساخت، بعین چون ستاره ای در آسمانی صاف که دوست دارد صورت زیبای خویش را در امواج بدرخشیدن و تلاؤو بنگرد.

برگردا گرد نعل سقراط ناله ای و آهی بگوش نمیآید... او بدینگونه مرد، اگر این حالت را بمرک بتوان تعبیر کرد ا

۱ - هیلا Hybla نام سه شهر از بلاد قدیمی سیسیل است که یکی از آنها که در ساحل جنوب غربی جزیره بود بواسطه عسل مطبوع و لذیذش شهرت داشت.

۲ - Endymion چوپانی جوان بود که دیان ربه النوع و بر او دوست میداشت و ظاهراً در اینجا مراد سقراط باشد.